رسایل عرفان قلمی

۱۵۹۷۸
۹۱۲۲۴

هر یکی بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر اول عالم کبیر است
تخم عالم کبیر است چنانکه این جوهر که اول عالم صغیر است
تخم عالم صغیر است و هر چیزی که در عالم صغیر پیدا آمد در آن
بیقین همه آن چیزها در تخم ایشان بوده است چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه جوهر عالم صغیر نطفه است
و هر چیزی که در عالم صغیر موجود شد در نطفه موجود بوده است
و محال است که چیزی در عالم صغیر موجود شود که در نطفه نبوده باشد در عالم
صغیر موجود شود چون جوهر اول عالم صغیر را دانستی اکنون
بدانکه در جوهر عالم کبیر خلاف کرده اند و ما اگر تحریر بحث
هر یکی کنیم و تا انصاف در این بحر غرض کنیم بتطویل انجامد

بعضی میگویند

بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است روح است
و هر چیزی که در این عالم است و بود و خواهد بود جمله در آن روح
موجود بودند و این طایفه اهل شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر
اول که تخم عالم کبیر است عقل اول است و هر چیزی که در عالم بود و هست
و خواهد بود جمله در آن عقل اول موجود بودند و این طایفه اهل حکمت اند
و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است هیولای اول است
و این طایفه اهل وحدت اند هر چیزی که در عالم بود و هست و خواهد بود
جمله در آن هیولای اول موجود بودند و تا عالم باقی است این سه طایفه
در عالم بوده اند و تا باشد خواهند بود و سخن هر سه طایفه در این علم
شرح کرده آید اصل اول در سخن اهل شریعت در بیان
عالم کبیر روشن کرده شده است خداوند تعالی و تقدس عالم را
بچه طریق بیافرید بدانکه اهل شریعت میگویند که موجود ثابت میگویند با قدیم

احد احد

و یا حادث موجود قدیم الله تعالی و موجود حادث حق دارد

و این سخن ظاهر است و در وی خفا نیست از جهت آنکه موجود

از دو حال خالی نباشد یا اول دارد یا نه اگر اول دارد

حادث و الا قدیم چون این سخن دانستی که موجود قدیم را خدا

گویند و موجود حادث را خلق خدا تعالی گویند خدا صانع است

و خلق مصنوع اویند و صانع عالم موصوف است بصفات

سزا و منزه است از صفات ناسزا و این صانع موصوف است

بصفات سزا و منزه از صفات ناسزا زیرا مختار است

یعنی در آن وقت که خواست عالم را موجود کرد و باز در آن وقت

که خواهد معدوم گرداند چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه

اهل شریعت میگویند که اول چیزی که صانع تعالی بیافرید جوهری بود

نامش روح است چون خواست که عالم ملکوت را بیافریند تا آن جوهر

نقوا

احد ابد

نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده و خلاصه آن جوهر بود

بر سر آمد بر مثال زبده قند و خداوند تعالی از آن زبده

مراتب عالم ارواح بیافرید و از آن دردی مراتب عالم اجسام

پیدا آورد و عالم ارواح را سیزده مرتبه آفرید چنانکه ارواح

اول چهارده مرتبه و عالم اجسام را سیزده مرتبه آفرید چنانکه

جوهر اول چهارده مرتبه باشد و دلیل بر آنکه مراتب عالم

ارواح چهارده باشد آنست که مراتب عالم اجسام سیزده است

و ظاهر عنوان باطن است و ملک نمودار ملکوت و ملکوت نمودار

جبروت است تا از ملک استدلال کنند بر ملکوت و از ملکوت

استدلال کنند بر جبروت **فصل** در بیان روح و آیت

ارواح بدانکه روح جوهر بسیط است متکلم و محرک جسم است

در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان

بالفعل و اگر ازین عبارت فهم نمیکنی بعبارت دیگر بگوییم بدانکه روح
جوهری لطیف است و قابل تجزی و تقسیم نیست و از عالم امر است
و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزی و تقسیم است و از عالم خلق است
بلکه خود عالم خلق است چون معنی روح را دانستی اکنون مراتب ارواح را
بدان چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح را بیافریند از آن
زبده نور را بنظر لطف نظر کرد آن زبده بگداخت و بجوش آمد از زبده
و خلاصه آن روح خاتم انبیا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
ارواح اولوالعزم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل
بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید و
از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولیا بیافرید و از زبده و
خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی ارواح زهاد و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح عباد و از زبده

و خلاصهٔ آن

و خلاصه آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید و از زبده و
خلاصه آن باقی ارواح آدمیان بیافرید و از زبده و
خلاصه آن باقی ارواح حیوانات و از زبده و خلاصه
آن باقی ارواح نباتات و از زبده و خلاصه آن باقی
ارواح عناصر بیافرید و با هر روحی چندین ملائکه بیافریده
عامل شد **فصل** در بیان عالم اجسام بدانکه
چون خداوند تعالی خواست که عالم اجسام را بیافریند
بآن دره بنظر هیبت نظر کرد در وی بگداخت و بجوش آمد
و از زبده و خلاصه آن عرش بیافرید و از زبده و خلاصه
آن باقی کرسی بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
آسمان هفتم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم
و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان پنجم و از زبده و خلاصه آن باقی

آسمان چهارم و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان
سیم و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان دویم و از
زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول و از زبده و خلاصه
آن باقی عنصر هوا و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آب
و آنچه باقی ماند عنصر خاک از و پیدا شد پس مفردات
عالم ملک تمام شد و مفردات ملک و ملکوت بیست و
هشت اند چهارده ملک و چهارده ملکوت و مرکب
سه آمد جسم جماد و جسم نبات و جسم حیوان
همچنین مفردات حروف تهجی بیست و هشت آمدند و
کلمه سه آمد ای درویش در پیش سخن بیست مفردات
ملک و ملکوت بیست و هشت اند سخن درین است
که اول عالم ارواح است یا عالم اجسام یا هر دو متساوی

و درا

و دیگر آنکه چون مرتبه اعلی پیدا آمد و مراتب بمرتبه ادنی
رسید باز اول مرتبه اسفل پیدا آمد و مراتب بمرتبه اعلی
رسید و درین دو سخن تامل بسیار کن تا بر تو کشف گردد
تا سخن دراز نشود و از مقصود دور نیفتیم مراتب ارواح و
مراتب اجسام هر یک در یکدیگر قرار گرفتند عرش مقام
روح خاتم انبیا شد و صومعه و خلوت خانه وی گشت
و کرسی مقام ارواح اولوالعزم شد و صومعه و خلوتخانه
ایشان گشت و آسمان هفتم مقام ارواح رسل شد و صومعه
و خلوتخانه ایشان گشت و آسمان ششم مقام ارواح
انبیا شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت و آسمان پنجم
مقام ارواح اولیا شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت
آسمان چهارم مقام اهل معرفت شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت

و آسمان سیم مقام ارواح زهاد شد و صومعه و خلوتخانه
ایشان گردید و آسمان دویم مقام ارواح عباد شد و صومعه
و خلوتخانه ایشان گردید و آسمان اول مقام ارواح اهل
ایمان شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت نه مرتبه تمام شد
و چهار مرتبه که باقی مانده است یعنی ارواح باقی آدمیان و
ارواح حیوانات و طبایع آنها از عالم علوی اند اینها از
عالم سفلی اند و طبایع بقدر استعداد قابلیت است هر یک را از
افراد ارواح از علوی و سفلی باین مرتبه بقدر استعداد قابلیت نزول
می باید کرد تا کمال خود حاصل کنند باز از اینجا عروج می باید نمود
بخود و بخدای خود شناسایی باید شد و باز از اینجا عروج
می باید کرد و بمقام اصل خود رسید چون عروج هر یک تمام شد و
دایره هر یک تمام گشت ترقی ممکن نبود و ترقی هر یک تا مقام

اهل خویش

احمدی

اهل خویش نیست اما در سایر ادنی ممکن است و از مقام اهل در گذشتن
ممکن نیست و اگر در راه بماند ممکن نبودی از انزال کتب و ارسال
رسل بیفایده بودی چون عالم ارواح و عالم اجسام بیافرید
معادن و نبات و حیوان بیافرید و موالید اند و آخر همه آدم
بیافرید و قصه آدم و حوا مشهور است و این رساله جای آن
سخن نیست انکه فرزندان آدم آورد و بتدریج بکمال خود
می رسند و هر یک بمقام اصلی خود عروج میکنند تا دایره هر یک
تمام میشود یعنی بکمال هر یک آنست سعی کنند و جهد نمایند
تا به اصل مقام خود رسند و در راه نمانند فصل
بدانکه این چهارده مرتبه خلق الله کی در خلق خوانده عالم [illegible]
دین حنیفه و فطرة الله و دین قیم و [illegible] قطب [illegible]
این مراتب ارواح است اگر چنانچه این مراتب کسی بعد [illegible]

ممکن نبودی هر کس که از مقام اول خود درگذشتندی و بمقام بالا
رفتندی و هر یک بمقام نبی رسیدندی و در جمله مقامات
همچنین میدان اما این جمله که گفته شد خطاست هر یک را آنچنانکه
آفریده اند اما در راه ماندن ممکن است و از مقام اول درگذشتن
ممکن نیست ای درویش همچنین مراتب ارواح را دانستی و هر یک را
چنانچه آفریده اند از مقام معلوم خود نتوانند که گذشتن ارواح
چون باین عالم آیند گفتار و کردار ایشان همچنین خواهد بود و
هر یک را مقداری معلوم باشد و از آن در نتوان گذشت یعنی
هر روحی که درین عالم آید او را حدی پیدا و مقداری معلوم است
که چند در قالب باشد و چند نفس زند و چند خورد و چه خورد
و چند گوید و چه گوید و چند آموزد و چه آموزد در جمله کارها
چنین میدان هیچکس ندارد که برگ بر درخت بجنبد و یا چیزی
دیگر

و هیچ نفسی از مرتبهٔ خود بالاتر نرسیده و در جمله صفات همچنین میدان

در هیچ کسی بگذارد به علم و ارادت حق ای درویش درین سخن
شبهات بسیاری رفته است اگرچه اهل شریعت زبان میگردانند
که آدمی در کارها مجبور نیست لیکن چون نزدیک ایشان هرچه هست
بعلم و ارادت حق است و امکان ندارد که بر خلاف ارادت
حق چیزی پدید آید پس مجموع آدمیان در اقوال و افعال مجبور باشند
و این سخن بنا بر آنست که معلوم تابع علم است یا علم تابع معلوم است
نزدیک اهل شریعت معلوم تابع علم است پس هر چیزی که باشد
او را مقداری معلوم بوده است از آن در نتوان گذشت و آنچنانکه
خدای در ازل دانسته است چنان باشد و نزدیک اهل حکمت
علم تابع معلوم است پس افعال و اقوال همه را مقداری معلوم باشد
و تحصیل علم و تحصیل مال بسعی آدمی تعلق دارد و هرچند بیش سعی کند
علم و مال بیش حاصل کند نیکی و بدی کردن و اندک و بسیار خوردن

باختیار تعلق دارد و در جمله کارها چنین ای درویش سخن بطول کشید
و از مقصود دور افتادیم **فصل** بدانکه روح هر که در
مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او به آسمان اول خواهد بود
و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او
به آسمان دویم خواهد بود و در جمله مقامات همچنین ای درویش
هر کس در هر مقام که روحش مفارقت کند بازگشت او به اهل آن مقام
خواهد بود و حیفی عظیم باشد که کسی بمقام اهل خود نتواند رسید حال
این مرتبه چنین خواهد بود که گفته شد اما آنکه در قالب بمقام
ایمان نرسید بازگشت به آسمان نخواهد بود از هر کدام مرتبه که باشد
ای درویش هر که بمقام ایمان نرسید و تصدیق قول انبیا و تقلید
ایشان نکرد اگرچه صورت آدمیان دارد از حساب بهایم است
بلکه از بهایم بدتر است و بهایم را بعالم علوی راه نیست
از جهت آنکه

از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوتخانه پاکان است و جای
ملائکه و اهل طهارت است بی علم و عمل و تقوی بعالم علوی
نتوان رسید ای درویش روح اول که جوهر اول است
اگر آدم گوئی رواست از جهت آنکه این ارواح در وی بودند
و از وی بیرون آوردند و فرمودند **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ**
هر که گفت بلی علوی شد و هر که بلی نگفت سفلی شد و هر که
گفت بلی و بتقصیر گفت بمقام ایمان نرسید ماند و آنکه بلی نگفت ایشان
ندارند بمقام ایمان رسد چون جوهر اول را آدم
گفتند اگر این روح را که از وی پیدا شد حوا گویند رواست
این آدم و حوا در بهشت بودند تا آنگاه که بدرخت رسیدند
چون بدان درخت تقرب نمودند از بهشت بیرون آمدند پس
بهشت مقام بی مرادی باشد و درخت اسم مراد باشد

بهشت ها نبوده است با آنکه اسم بهشت نزدیک اهل شریعت
عالم کبیر است بدین طریق پیدا آورد نزول و عروج بدین
طریق بوده گفته شد و اهل تصوف بغیر از این نزول و عروج
نزول و عروج دیگر گفته اند **فصل** ای درویش
چون این نزول و عروج را دانستی اکنون بدانکه اولیا و
انبیا را پیش از موت طبیعی عروجی دیگر است جهت آنکه
ایشان پیش از موت طبیعی میرند و آنچه دیگران بعد از موت
طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی میبینند و احوال
بعد از مرگ ایشان را معلوم میشود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه
عین الیقین و حق الیقین میرسند از جهت آنکه حجاب آدمیان
جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب او
نمی شود و عروج انبیا دو نوع است شاید که بروح باشد
بی جسم

بی جسم و شاید که بروح و جسم باشد یعنی جسم با روح
مقارن بود و او بعالم علوی سیر و عروج میکند و عروج
اولیا یک نوع است بروح رفتن است بی جسم چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه غرض ما درین مو
ضوع بیان این سخنان نیست از جهت آنکه معراج انبیا
مشهور است و معروف و غرض ما درین موضع تنبیه و ترغیب
سالکان است تا در ریاضات و مجاهدات کاهلی نشوند
و در راه باز نمانند تا باشد که باین سعادت مشرف
شوند بعد از رضا بقضای خدا کدام سعادت بهتر ازین باشد
که احوال بعد از مرگ سالک معلوم شود و مقام او که
بازگشت او آنجا خواهد بود بوی پیدا شود ای درویش
این عروج اهل تصوف عبارت از آنست که روح سالک

در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوالی
که بعد از مرگ بر وی مکشوف خواهد گشت اکنون پیش از مرگ بر وی
مکشوف گردد و بهشت و دوزخ سلامت ببیند و احوال
بهشتیان و دوزخیان را مشاهده نماید و از مرتبه علم الیقین
بمرتبه عین الیقین رسد و هرچه دانسته بود ببیند و روح بعضی
تا آسمان اول و روح بعضی تا آسمان دویم رود و همچنین
تا عرش ممکن است و روح خاتم انبیا تا عرش رفته و از
جهت آنکه هر یک تا بمقام اصلی خود عروج می‌توانند کرد اما
از مقام اصلی خود در نتوانند گذشت و هر یک تا آنجا بروند
و آنچه ببینند چون باز بقالب آیند چه بیاد ایشان باشد
و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگرچه در صحو باشند
و روح بعضی دیر روز در آسمان بماند و گرد آسمانها طواف کند
وانگاه

وانگاه بقالب آید و روح بعضی چهار روز بماند و روح بعضی
زیاده ازین بماند تا ده روز و بیست روز ممکن است
و شیخ ما میفرمود که روح من سیزده روز بماند و انگاه بقالب
آمد و قالب درین مدت چون مرده بود و هیچ حرکت
نمیکرد و چون روح بقالب آمد و قالب رخوات خبر
نداشت که چند روز افتاده بود دیگران حاضر بودند گفتند
که سیزده روز است که قالب همچنین افتاده است و عزیزی دیگر
میفرمود که روح من ده روز مانده بود آنگاه بقالب آمد
و هرچه درین ده روز دیده بود همه بیاد او بود و گفته شد
که روح هر یک تا بمقام اول خود رجوع کنند و دیگر گفته‌اند
که روح خاتم انبیا تا عرش عروج توانسته کرد و طایفه از
اهل تصرف میگویند که روح خاتمین تا عرش عروج

تواند کرد یعنی خاتم انبیا و اولیا و این طایفه ولایت را
مرتبه اعلا میدانند چنانکه از جمله مراتب زیاده میگویند
و ما این بحث را در کتاب کشف الحقایق بشرح تقریر کرده‌ایم
و سر ولایت را آنجا بیان کرده‌ایم اگر خواهند آنجا طلب
کنند این طایفه میگویند ولایت باطن نبوت است و الهیت
باطن ولایت و این سخن از نون ملفوظ معلوم میشود **فصل**
چون مدت دنیا بسر آید و روز قیامت ظاهر شود اجزاء
قالب هر شخصی را جمع کنند و قالب هر یک را بمقام او
تمام کنند و روح هر یکی را باز در قالب آورند و از
گور بیرون آیند و آسمانها را و زمینها را تبدیل کنند و
مجموع آدمیان در عرصات قیامت حاضر شوند و حساب هر یکی را
بکنند و جمله را در دوزخ برند و باز اهل ایمان و تقوی را

از دوزخ

از دوزخ بیرون برند و به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت
باشند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بگذارند تا جاوید در دوزخ
باشند و اهل معصیت را بقدر معصیت عذاب کنند و به آخر از
دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت
باشند این سخن طایفه‌ایست که خود را اهل شریعت نام
نهاده‌اند و دیگران ایشان را ظاهری میگویند **فصل**
در سخن اهل حکمت هر موجود میگویند یا قدیم و یا حادث
موجود قدیم را واجب الوجود لذاته میخوانند از جهت آنکه
موجود از دو حال بیرون نباشد یا وجود او از خود او
بود یا وجود او از غیر اگر او را وجود از خود بود واجب
الوجود لذاته گویند و اگر از غیر باشد ممکن الوجود لذاته گویند
واجب الوجود لذاته خدای عالم است و ممکن الوجود عالم خداست

و واجب الوجود لذاته موصوف است بصفات سزا و منزه است
از صفات ناسزا و این واجب الوجود لذاته نزدیک اهل حکمت
موجب بالذات است و عالم از ذات او صادر شد چنانکه
شعاع آفتاب از ذات آفتاب و چنانکه وجود معلول از وجود
علت پس تا قرص آفتاب باشد شعاع آفتاب هم باشد
و تا وجود علت بود وجود معلول هم بود چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت میگویند اول چیزی که از باری
تعالی و تقدس صادر شد جوهری بود و نام آن جوهر عقل
اول است و عقل جوهری بسیط است یعنی جوهری است که
قابل تجزی و تقسیم نیست و این اصل است نزدیک اهل حکمت که لا
یصدر من الواحد الا الواحد پس از
باری تعالی که احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد و آن عقل اول است

از آن عقل

و این عقل هرچند احد حقیقی است باضافات و اعتبارات
کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات عقل و نظر بعلت عقل و
نظر بر بساطت و یا بعلت و معلول است باین سه نظر در عقل
سه اعتبار پیدا آمد و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر شد
باعتبار اول عقلی پیدا آمد و باعتبار دوم نفسی و
باعتبار سیم فلکی پدید شد همچنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی
صادر میشد تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلک
پیدا آمدند آنگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش و طبیعت آتش
پیدا آمدند و آنگاه باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمد باز عنصر
آب و طبیعت آب پیدا آمد و باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمد
آبا و امهات تمام شدند آنگاه ازین آبا و امهات
موالید سه گانه پیدا آمدند و آن سه نباتات و معادن

و حیوانات انگاه در آخر همه انسان پیدا آمد و چون انسان
پیدا آمد و بکمال رسید بعقل رسید پس معلوم شد که اول عقل بوده است
و هر چیزی که در آخر پیدا آید در اول همان بوده باشد دایره
تمام شد به اول خود رسید پس عقل اسم مبدا است و هم معاد
نسبت به آمدن مبدا است و بباز گشتن معاد و معاد جائی را گویند
که یکبار در آنجا بوده باشند و باز بآنجا باز گردند نسبت بازگشتن
یوم القیمة ای درویش عقل اول قلم خدا و رسول الله است و علت
مخلوقات و آدم موجودات بصفات و اخلاق خدا آراسته است
و اینجا گفته اند که خدای تعالی آدم را بصورت خود آفرید و نزد اهل
حکمت از باری تعالی و تقدس همین یک عقل بیش صادر نشده
باقی همه از عقل اول صادر شده اند و عقل اول فعل باری است
و باقی همه فعل عقل اند اما عقل اول بیواسطه فعل باریست باقی همه

بواسطه

با واسطه عقل اول اند عقل اول علم خدا است باقی همه علم عقل اول اند
عقل اول بی واسطه علم باریست و باقی همه بواسطه علم عقل اول است هیچ یک از
عقول و نفوس از باری تعالی فیض قبول نمیتوانند کرد الا عقل اول
و از باری تعالی فیض قبول میکند و بزیر خود میرساند و هر یک
از عقول از زبر خود فیض قبول میکنند و بزیر خود میرسانند اما
واجب الوجود فیض میرساند و نمیگیرد از جهت آنکه بالا ندارد
و علم و حکمت ذاتی دارد **فصل** بدانکه عقل اول یک
جوهر است اما این جوهر را باضافات و اعتبارات بنامهای
مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را دیدند که دریابنده بود
نامش عقل گفتند از جهت آنکه عقل مدرک و مدرکست و چون
همین جوهر را دیدند که زنده و زنده کننده بود نامش روح
گفتند از جهت آنکه روح حی و محیی است و چون همین جوهر را

دیده‌اند و پیدا و پیدا کننده‌اند و بدین نامش نور گفته‌اند از جهت آنکه نور
ظاهر و مظهر است و چون همین جوهر را دیده‌اند که سبب علم
عالمیان بود نامش جبرئیل کرده‌اند چون همین جوهر را دیده‌اند که
سبب رزق عالمیان بود نامش میکائیل گفته‌اند و چون همین
جوهر را دیده‌اند که حقایق چیزها را دریافت و قبض معانی
میکرد نامش عزرائیل گفته‌اند و چون همین جوهر را دیده‌اند که هرچه
بود و هست و خواهد بود در وی موجود بود نامش لوح محفوظ گفته‌اند
و اگر همین جوهر را بیت الله و بیت العتیق و بیت المعمور و مسجد اقصی و
آدم و ملک مقرب و عرش عظیم گویند روا باشد تا سخن
دراز نشود و از مقصود باز نمانیم عقول و نفوس عالم علوی جمله لطیف
و شریف‌اند و علم و طهارت دارند اما هر کدام که بعقل اول
اقرب‌اند الطف‌اند و اشرف‌اند و علم و [illegible] و در افلاک

همچنان

همچنان هر فلک که بالاتر است بفلک الافلاک نزدیکتر است
لطیف‌تر و شریف‌تر است و در نزول هر کدام از مراتب که بمبدا
نزدیکتر باشد شریفتر و لطیفتر بود و در عروج هر کدام مرتبه که از مبدا
دورتر شریف‌تر و لطیف‌تر بود از جهت آنکه در نزول که دورتر است بوی
نشیبست و در عروج ضد این برآید و اگر چنین گویند که در بسیط
هرچند از مبدا دورتر شوند شریف‌تر میشوند هم جایز باشد

فصل بدانکه این نوری حقیقت آدمی است و مدرک جزویات
و کلیات است و دانای خود و پروردگار خود است روح
انسانش میگویند و اهل حکمت این حقیقت را نفس ناطقه میخوانند
و این اصطلاح است چون از این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
ارواح آدمیان پیش از جسد بالفعل موجود بوده‌اند چنانکه
در حدیث آمده گفته‌ایم و اهل حکمت میگویند که نفوس آدمیان

پیش از آن بالفعل موجود نبودند و محال است معدوم صرف
موجود شود و محال است موجود معدوم صرف گردد موجود شدن
و معدوم شدن اشیا عبارت از آن است از قوه بفعل و از
فعل بقوه می آیند مفرد مرکب میشود و مرکب مفرد میگردد
یکی ازین گفته شده هر چیز در عالم است و بود و باشد مجموع
در عقل اول موجود بود و محال است چیزی در عقل اول موجود نبود
در عالم موجود شود پس عقول و نفوس آدمیان جمله در عقل اول
موجود بودند و هر یک بوقت خود ظاهر شوند بالفعل ای درویش
عالم جبروت را این اسامی باضافه و اعتبار است و اگر نه عالم
جبروت بحقیقت نام و نشان ندارد و جنس و نوع و شخص نیست عقل در وی
سرگردان است دران عالم شهد و حنظل یک طعم دارد و تریاق و زهر در
یک ظرف پرورش می یابند باز و تیهو بهم زندگانی میکنند گرگ و میش

باهم چرند

باهم میباشند روز و شب یک رنگ دارند ازل و ابد همخانه اند
صد هزار سال گذشته و صد هزار آینده بی تفاوت حاضرند و
فرعون و موسی با هم در جنگ نیست نمرود با ابراهیم در صلح است

فصل بدانکه اهل وحدت میگویند اگرچه ذات هر دو
عالم وحدت صرف است اما به صفت و صورت میباشد
و آن صفت و صورت در مرتبه خود صفت و صورت کمال باشد
مر هر فرد بصورت و این کمال عظمت و کمال کبریایی وست
و این ذات دایم در تجلی است تجلی صفات میکند و تجلی مظهر میکند
چنانکه دریا دایم در موج است این ذات دایم در تجلی است

هر نقش که بر تخته هستی پیداست — آن صورت آنکس است
کان نقش آراست — دریای کهن چو برزند موجی نو — موجش
خوانند و در حقیقت دریاست — و ازینجا گفته اند که ان

وجود هم قدیم است و هم حادث هم ظاهر است و هم باطن
هم غیب است و هم شهادت هم خالق است و هم مخلوق هم
عالم است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است
و هم مقدور هم شاهد است و هم مشهود هم متکلم است
و هم مستمع هم رازق است و هم مرزوق هم شاکر است
و هم مشکور هم عابد است و هم معبود هم ساجد است
و هم مسجود هم کاتب است و هم مکتوب هم مرسل است
و هم مرسل هم راحم است و هم مرحوم در جمله صفات
همچنین میدان از جهت آنکه هر صفتی در عالم است و هر
فعلی و اسمی جمله صفات و افعال و اسمای این وجود
اما صفات در مرتبه ذات اند و افعال در مرتبه نفس اند
و اسمای در مرتبه وجه اند و هر فردی از افراد موجودات

این

این مرتبه و این صورت دارد مرتبه ذات
و مرتبه صفات و مرتبه نفس و مرتبه وجه و صورت
جامعه و صورت متفرقه و صفات جمله در مراتب دارند

فصل در بیان معاد انسان بدانکه اهل وحدت
میگویند اگرچه نور یک بیش نیست اما این یک نور مشکاة بسیار
دارد و اجناس و انواع جمله مشکاة این یک نور است
و این نور در مشکاة گاهی مجتمع میشود و گاهی منتشر میگردد چون
در نوع آدمی مجتمع گردد آدمیان را سروری پیدا
گردد در لطف یا قهر دقایق عالم و در بیان عالم را حکمت
این است که هر روح که تکمیل عالم را سروری پیدا شود
و در جمله انواع همچنین میدان پس هر صورتی که باین
عالم آید بصفتی موصوف شود و به اسمی گردد چون

آن صورت ازین عالم برود صورتی دیگر یابد و بهمان صفت
موصوف شود و بهمان اسم مسمی گردد اما این از روی
تناسب نه از روی تناسخ این است سخن این طایفه دیگر
و این طایفه را اهل وحدت نام نهاده اند و دیگران
ایشان را طبیعی میخوانند فصل بدانکه اهل وحدت دو
طایفه اند یک طایفه میگویند وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خداست و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد پس نزدیک این طایفه هرچه موجودات
جمله یکبار وجود خداست و سخن این طایفه شرح گفته ایم
و آن طایفه دیگر میگویند وجود بر دو قسم است وجود حقیقی
و وجود خیالی خدا وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی خدا
هستی است نیست نما و عالم نیستی است هست نما عالم یکبار خیالی

و نمایش است و نمایشیست وجود حقیقی وجود خداست اینچنین
موجودی نباید و بحقیقت وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و
ظلی است سخن این گروه را اهل وحدت نام کرده اند و
دیگران ایشان را سوفسطائیه نام نهاده اند فصل بدانکه
در عالم همیشه این چهار طایفه هستند و اصل اعتقاد همین چهار
اعتقاد بیش نیست و این معتقدات بسیار که پیدا آمده و
می آید جمله فروع این چهار اعتقاد اند و هیچ شک نیست که
ازین چهار یکی حق است و سه دیگر باطل اما هر طایفه میگویند
آنچه حق است با ماست و دیگران بر باطل اند و چهار طایفه
میگویند مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در
آب شور دارد همه سال ای درویش یقین بدان
که بیشتر آدمیان خدای موهوم و مصنوع میپرستند از جهت آنکه

هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن تصور را خدا نام نهاده اند
و آن را می پرستند و تصور هر کسی موهوم و مصنوع آن کس باشد
و همه روز عیب بت پرستان می کنند و می گویند چرا خود می تراشند
و می سازند و مصنوع خود را می پرستند و نمی دانند
که ایشان هم عمر درین بوده اند و درین خواهند بود و از رب
الارباب که فاعل مطلق است غافلند ای درویش
هر چیز را که معبود کرده همچون ستاره و ماه و آفتاب و آتش
و بت و نور و ظلمت و مانند این مقید شد و خدای مقید
دیگر باشد و خدای مطلق دیگر و وجه دیگر باشد و ذات
دیگر و رب الارباب دیگر و شک نیست که هر چیز ربی
دارد اما رب دیگر باشد و رب الارباب دیگر
هر که بذات خدا نرسید بت پرست شد و همه روزه

باطن عالم

باطن عالم بجنگ اندر است و همه روز در اعتراض و انکار است
و هر که از وجه بگذشت و بذات خدا رسید از بت پرستی
خلاصی یافت و بیکبار با خلق عالم صلح کرد و از انکار و اعتراض
آزاد گشت و این علامت نیک است و آنکه بوجه رسید هم خدا
می پرستد اما موحد نیست ای درویش اتفاق کرده اند که هر که
خود را بشناخت خدا را بشناخت و هر که خود را شناخت
عالم کبیر را شناخت پس سعی در شناختن خود می باید کرد
تا کمال حاصل کنند باب دویم در بیان
عالم صغیر و این باب نیز مشتمل است بر سه اصل
اصل اول در بیان انسان و مراتب انسان بدان
اعزک الله فی الدارین اول انسان یک جوهر است و
هر چیز که در انسان موجود شد جمله در آن یک جوهر موجود بود

و هر یک بوقت خود ظاهر شدند و آن یک جوهر نطفه است
یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح
در نطفه انسان موجود بفعل و هر چیز و در او بکار می‌باید تا بکمال
انسانی برسد با خود دارد یعنی این نطفه هم کاتب اسم قلم و هم
مکتوب است ای درویش نطفه جوهر اول عالم صغیر است و
هیولای اول عالم صغیر است و عالم جبروت عالم صغیر است
و عالم وحدت عالم صغیر است و ذات عالم صغیر است
و تخم عالم صغیر است و عالم عرش عالم صغیر است نطفه چون
عاشق است میخواهد جمال خود را ببیند و اسمای خود را
مشاهده کند و بصفت فعل ملتبس گردد و از عالم اجمال بعالم
تفصیل می‌آید و از و چندین صور و اشکال حاصل ظاهر گشت
تا جمال و پیدا گردد و اسمای او بظهور آید چون این

لوازم

مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نطفه چون در رحم می‌افتد مدتی
نطفه است و مدتی علقه است و مدتی مضغه و در میان مضغه عظام
و اعصاب و عروق پیدا آید تا مدت سه ماه بگذرد و آنگاه
در اول ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز حیات می‌شود
و بتدریج حس و حرکت ارادی در وی پدید می‌آید تا چهار ماه
بگذرد جسم و روح حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام
گشت و خون که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزندست
از راه ناف بفرزند میرسد جسم و روح و اعضای فرزند
بتدریج بکمال میرسد تا هشت ماه تمام شود در ماه نهم که نوبت
باز بمشتری میرسد از رحم مادر بیرون آید چنین دانم که تمام فهم نکردی
روشن‌تر ازین بگویم بدانکه نطفه در رحم می‌افتد و در مدتی
و از جهت آنکه آب بالطبع مدور است و آنگاه بواسطه حرارت

که با نمو دارد و بواسطه حرارتی که در رحم است بتدریج نضج
تمام شد اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهند و
اجزای لطیف نطفه از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می‌نهند و اجزای
لطیفه نطفه چهار طبقه می‌شود هر طبقه محیط تحت خود است یعنی آنچه
غلیظ است روی بمرکز نطفه می‌نهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه
لطیف است روی بمحیط می‌آورد و در سطح اعلای نطفه مستقر می‌شود
و آنچه در زیر سطح اعلا است و متصل بسطح در لطافت کمتر از
اعلا است بدین واسطه نطفه چهار طبقه میگردد و مرکز که در میان
است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و مزاج خاک
دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز است
و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم میگویند و بلغم سرد و
تر است و مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و
آن طبقه

و آن طبقه که بالای بلغم است و محیط بلغم است خون میگویند و خون
گرم و تر است لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است
و محیط خون است صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است و
مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن یکچیز که هست
نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و اگرچه آن نطفه چهار طبقه شد
یا سودا و یا بلغم و یا خون و یا صفرا تا بواسطه آنکه نطفه
در میان خون رحم افتاده است هر چهار طبقه بتدریج سرخ
می‌شوند و مانند علقه میگردند و ابتدای اعضای انسان نه
ازین علقه خواهد بود و این جمله در یکماه دیگر بود بدانکه چون
عناصر و طبایع تمام شدند آنگاه ازین عناصر و طبایع
چهارگانه موالید سه‌گانه پیدا آمدند اول معادن دوم
نبات سیم حیوان یعنی ازین عناصر و طبایع چهارگانه قائم قرار

قسمت کرد و اعضای نشو پیدا آورد چون سر و دست
و شکم و پای و آنچه تعلق به برون دارد و اعضای اندرونی
چون دماغ و شش و دل و جگر و مراره و مانند آن از
امعا و اورده و شرایین و هر عضوی را مقداری معین از
سودا و بلغم و خون و صفرا میسر گشته و بعضی را از هر چهار
برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا
تمامت اعضای بیرونی و اندرونی پیدا آمدند و همه با یکدیگر
بسته گشتند و مجاری غذا و مجاری حیات و مجاری حس
و مجاری حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام گشت
و این جمله در نه ماه و کمتر بود **فصل** چون اعضا تمام گشت
معادن تمام شد آنگاه در هر عضوی از این اعضا که گفته شد
قوتها پدید آمدند قوای جاذبه و ماسکه و دافعه و مغیره و غاذیه

و نامیه و مانند این قوتها را ملائکه میگویند چون اعضا و
جوارح و ملائکه تمام شد آنگاه معده طلب غذا آغاز کرد
و از راه ناف خونها از رحم جمع شده بود بخود کشید
چون آن خون در معده فرزند آمد و هضم و نضج یافت
جگر آن کیلوس را از راه ماساریقا بخود کشید و خون در
جگر آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن
کیلوس بود در حرکات روح نباتی شد و آنچه باقی ماند
بعضی صفرا و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود مراره آن را
بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آن را بخود کشید و بجملهٔ اعضا
او را قسمت کرد و آنچه خون بود روح نباتی آن را از راه اورده
بجملهٔ اعضا فرستاد تا غذای اعضا شد قوام غذا در بدن
این روح نباتی است و این روح نباتی در حرکات و

در پهلوی راست است و چون غذا بجمله اعضا رسید و نشو و نما
ظاهر شد حقیقت نبات این است **فصل** چون نشو و نما ظاهر شد
و نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت معده و جگر قوی گشت
و بهضم غذا قادر شد چنانکه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود
دل آنرا جذب کرد و چون در دل آمد یکبار دیگر هضم و نضج
یافت همه حیات شد آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود در
دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند آنرا
از راه شرایین بجمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و همه
اعضا بواسطه روح حیوانی زنده شدند و قیام حیات در
بدن این روح حیوانی است و موضع این روح دل است و
دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی بکمال رسید
آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود دماغ آنرا جذب کرد

و چون

و چون در دماغ آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده
و خلاصه آن بود در دماغ است روح نفسانی شد و آنچه
از روح نفسانی باقی ماند آنرا از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد
تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمد و قیام
حس و حرکت در بدن این روح نفسانی است و حقیقت
حیوان این است و این جمله در یکماه دیگر بود عناصر و طبایع
و موالید در چهار ماه تمام شد هر یک در ماهی و بعد
از حیوان چیزی دیگر نیست و حیوان در آخر است **فصل**
بدانکه این روح نفسانی که در دماغ است مدرک و
محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در باطن
و قسمی در ظاهر باز آنچه در ظاهر است بر پنج قسم است
و آنچه در باطن است هم بر پنج قسم است یعنی حواس ظاهر

پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
و حواس باطن هم پنج است حس مشترک و خیال
و وهم و حافظه و متصرفه خیال خزانه دار حس مشترک است
و حافظه خزانه دار وهم است و حس مشترک مدرک صور معقولات
و محسوسات است و خیال نگاه دارنده صور محسوسات است
یعنی حس مشترک هر شیء را در میابد و وهم غایب را ادراک
می‌کند و معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن
در میابد و متصرفه آنست که صورتهای محفوظ شده در خیال
تصرف میکند به ترکیب و تفصیل فصل در بیان
قوه محرکه قوه محرکه هم بر دو قسم است باعثه و فاعله
باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال
پیدا آمد داعی و باعث قوه فاعله گردد بر تحریک و قوه

فاعله

فاعله آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است
و این قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باعثه است
و قوه باعثه داعی و باعث قوه فاعله است بر تحریک از
جهت غرض است یا از جهت جذب منفعت و حصول
لذتست و درین مرتبه او را قوه شهوانی خوانند و یا
از جهت دفع مضرت و غلبه است درین مرتبه او را قوه
غضبی میخوانند و باید دانست که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات
شریک است یعنی درین سه روح که گفته شد نباتی و حیوانی
و نفسانی آدمی با دیگر حیوانات شریک است و آدمی
ممتاز میشود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز میشود
و در روح انسانی خلاف کرده اند که داخل بدنست
چنانکه روغن در شیر و اهل حکمت میگویند داخل بدن نیست

و خارج بدن نیست جهة آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و
محتاج مکان نیست و دیگر آنکه داخل و خارج صفات اجسام است
و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست اما جمله اتفاق کرده اند در روح نباتی
و حیوانی و نفسانی که جسمانی اند و زبده و خلاصه غذا اند
غذا از ترتیب و پرورش طریقه کرده است و بمراتب بر آمده و از آن
و بنیان روشن شده است فصل در بیان عروج روح انسانی
و در بیان آنکه روح حیوانی مدرک جزویات است و روح
انسانی مدرک کلیات و جزویات و روح حیوانی دریابنده
نفع و ضرر است و روح انسانی حی و عالم و مرید و قادر
و سمیع و بصیر و متکلم است و چنان است که از موضعی ببیند
و از موضعی بشنود و از موضعی بگوید چون قالب متجزی و
قابل تقسیم باشد بلکه روح انسانی در وقت دانش همه دانا است

و در وقت

و در وقت جنبش همه بینا است و در وقت شنودن همه شنوا است
و در وقت گفتن همه گویا است و در همه صفات همچنین بسیط است
و بسیط همه محل باشند چون روح انسانی دانستی اکنون بدانکه
اهل شریعت میگویند که اگر انسان با وجود این استعداد تصدیق
و تقلید انبیا کند و مقلد ایشان شد او را مؤمن و روح او را
روح مؤمن نام کرده اند و اگر با وجود تصدیق و تقلید انبیا عبادت
بسیار کند و اوقات شب و روز را قسمت کند و بیشتر بعبادت
گذراند او را عابد و روح او را روح عابد خوانند و چون
با وجود اینها روی از دنیا بکلی بگرداند و ترک مال و جاه کند و از
لذات و شهوات بیکبار زاهد شد او را زاهد و روح او را
روح زاهد نام کنند و اگر با وجود اینها چیزها را چنانچه چیزها است
دانست و هیچ چیز بروی پوشیده نماند و از حد تقلید بحد تحقیق رسید

او را عارف و روح او را روح عارف نام کردند و چون با
با وجود معرفت حق تعالی بقرب محبت و الهام خود مخصوص کردانید
و بپیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را نبی و روح او را روح
او را نبی خوانند و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب
خود مخصوص کردانید او را رسول و روح او را روح رسول
نام نهادند و چون با وجود کتاب شریعت اول را منسوخ
کردانید و شریعت دیگر نهاد او را اولو العزم و روح او را روح
اولو العزم نام کردند و چون با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ
کردانید و شریعت دیگر نهاد حق تعالی او را ختم نبوت کردانید او را
خاتم و روح او را روح خاتم نام نهادند ای درویش عروج
انسانی اینست و تفصیل وعده کار از برای اینست
و اهل شریعت میگویند عروج روح انسانی تا باینجا بیش نیست

واین مرتبه

واین هر آینه مرتبه علم و تقویست اما هر یکی که بالاتر علم و
تقوی بیشتر و هر که علم و تقوی او بیشتر میشود تا او دیگر میگردد
و مقام او که بازگشت او خواهد بود عالیتر و شریفتر میشود و
این مرتبه مذکور عطائی اند نه کسبی و هر یک را مقامی
معلوم است و از مقام خود درنگذرند و اهل حکمت میگویند که
هم تا باینجا بیش نیست اما بدن انسانی را نمیخوانند و میگویند
که مرتبه علم و طهارت است هر که او را علم و طهارت
بیشتر مقام او که بازگشت او آنجا خواهد بود عالیتر و شریفتر
واین مرتبه کسبی است و هیچکس را مقام معلوم نیست
و مقام هر کس جزا علم و طهارت اوست هر کس علم و طهارت
بیشتر کسب کند مقام او عالیتر میشود و بنزدیک اهل حکمت
هیچ چیز را ختم نیست و اگر همه چیز را ختم هست باز آغازست

یعنی در آخر دور قمر چیزها بکمال خود رسند و هر چیزی که بکمال
آخر رسید ختم او شد باز در اول دور دیگر همه چیز از ابتدا باشد
و آغاز شوند تا باز بتدریج بکمال خود رسند و نزدیک اهل
وحدت عروج سه صدی پیدا است اگر آدمی مستعد را
هزار سال عمر باشد و درین هزار سال ریاضات
و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که پیش از آن ندانسته
باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا را نهایت نیست و نزدیک
اهل وحدت است نقاشی بغیر از وجود آدمی نیست تا باز
گشت آدمی باد باشد جمله افراد موجودات در سیر و سفر اند
تا به آدمی رسند چون به آدمی رسیدند بکمال خود رسیدند
و آدمی هم در سیر و سفر است تا بتحقیق خود رسند و خود را
بشناسند و باخلاق نیک آراسته شوند چون بتحقیق خود

رسیدند باخلاق

رسیدند و باخلاق نیک آراسته شدند بکمال خود رسیدند
ای درویش بسیار کس باشد که خود را شناخته باشد
و باخلاق نیک آراسته و بتحقیق خود رسیده پس کمال
آدمی آنست که خود را بشناسد و باخلاق نیک آراسته
شود و بتحقیق خود برسد ای درویش اگرچه من که درین
رساله شرح انسان و مراتب انسان گفتم و هیچ رساله
دیگر نکردم و دیگران هم در کتب خود نکرده اند باید که این
باب را بسیار خوانند و بتأمل و تأنی مطالعه کنند که
کلید خزاین غیب و شهادت شناختن خود است فصل
در بیان آنکه روح چیست و جسم چیست و در بیان آنکه
آدمی چند روح دارد بدانکه بعضی میگویند که بعضی از
از آدمیان چهار روح دارند روح نباتی و روح حیوانی

و روح نفسانی و روح انسانی و بعضی از آدمیان پنج روح
دارند روح نباتی و حیوانی و نفسانی و انسانی و قدسی
گویند روح انسانی و قدسی از عالم علوی اند و از جنس ملائکه
سماوی و روح نباتی و حیوانی و نفسانی از عالم سفلی اند و
زبده و خلاصه غذا اند و این پنج روح هر یک جدا اند
و غیر یکدیگر اند بدن بمثابه مشکوة است و روح نباتی بمثابه
زجاجه و روح حیوانی بمثابه فتیله و روح نفسانی بمثابه
روغن و روح انسانی بمثابه نور و روح قدسی نور علی نور
و بعضی میگویند هر آدمی را روح است او را یک روح بیش نیست
و جسم یگانه و مراتب دارد و در هر مرتبه نامی پیدا میکند
جسم روح است و روح جسم ملک ملکوت و
ملکوت به ملک امکان ندارد هر دو باهم اند

و از یکدیگر جدا نیستند و جسم و روح هر دو در ترقی اند و عروج
بمراتب بر می آیند تا بکمال خود رسند هر چند تربیت و پرورش
بیشتر می یابند صفاتی که در ذات ایشان مکنون است بیشتر ظاهر
میشود تا بکمال خود رسند باز روی بنقصان نهند هر چیزی که در زیر فلک
قمر است او را حدی است چون بآن حد رسد ترقی و عروج
ممکن نباشد در مدت استواء نه عروج باشد نه نزول هم
حدی دارد و آن عروج را حدی و مقداری معلوم است و در
میان نزول استوائی دارد و آن استوا هم حد و مقداری
معلوم است گویا صراطی است و بر این صراط چندین گاه بالا
می باید رفت و چندین گاه نشیب بباید رفت و این صراط موی
از تیغ کشیده است و بر این صراط بعضی خوش و آسان میگذرند
و بعضی افتان و خیزان بگذرند و بعضی بغایت زحمت و ناخوشی و دشواری

بگذرند و هر که ازین صراط گذشت از دوزخ گذشت و به بهشت
رسید همان بهشت اول در وی بود ای درویش جمله از بهشت
می آیند و به بهشت میروند سخن دراز شد و از مقصود دور
افتادیم غرض آن بود که روح یا بیش نیست اما روح و جسم
مراتب دارند و در هر مرتبه نامی دیگر شده‌اند و این سخن چون بر تو
روشن شود بدانکه مبدأ جسم چیست و از چه پیدا آمده و منبع
روح چیست بدانکه خاک و آب و هوا و آتش امهات‌اند
و هر یک صورتی دارند صورت خاک و صورت آب و صورت هوا
و صورت آتش را عنصر خاک و آب و هوا و آتش گویند و معنی
ایشان را طبیعت ایشان خوانند پس چهار عنصر آمد و چهار طبیعت
هر گاه این چهار با هم بیامیزند چنانچه شرط است هر آینه
از آن میان چیزی دیگر به الاجزا پیدا آید و این مزاج است

و مزاج

و مزاج را از امتزاج گرفته‌اند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه چون این چهار با یکدیگر بیامیزند صورت و معنی هر چهار آمیخته
شود از صورت هر چهار چیزی دیگر به الاجزا پیدا آید آن را جسم
میگویند و از معنی هر چهار چیزی دیگر به الاجزا پیدا آید آن را
روح میخوانند پس مادام امهات مفرد بودند عناصر و طبایع
میگفتند چون با یکدیگر بیامیختند و امتزاج پیدا آمد جسم و
روح خوانند اگرچه عناصر اجسام‌اند اما اجسام بسیطه‌اند
و عروج و نزول ندارند اکنون این جسم است که مراتب بسیار دارد
و در هر مرتبه نامی دیگر یافته‌اند ای درویش حقیقت جسم
و حقیقت مزاج اینست که گفته شد جسم از عالم خلق است
و روح از عالم امر جسم از عالم ملک است و روح از عالم
ملکوت و ملک بی ملکوت و ملکوت بی ملک محال

نداره که باشند و هر دو با هم اند و از هم جدا نمی شوند و هر دو روی
در عروج دارند و چون بکمال خود رسند باز هر دو روی در نزول
دارند مِنْهُ بَدَأَ وَ اِلَیْهِ یَعُودُ فصل در بیان آنکه
جزا موالید بر سه قسم اند در زیاده و کم نمی شوند بدانکه مزاج
از دو حالت خالی نباشد یا معتدل بود یا غیر معتدل و در زیر
فلک قمر معتدل را وجود نیست از بهر آنکه مکانی مشترک
نیست دیگر در زیر فلک قمر معتدل را وجود بودی باقی ماندی
و تغییر را بوی راه نبودی و غیر معتدل از سه حال بیرون نباشند
یا قریب باشد باعتدال یا بعید باشد از اعتدال یا متوسط باشد
آنچه بعید باشد از آن معدن و روح معدنی جدا اند
و آنچه متوسط بود از آن جسم نبات و روح نباتی جدا اند و آنچه
قریب بود از آن جسم حیوان و روح حیوانی جدا اند

و لنفس کی ممنوع است از حیوان اول ای درویش روح حیوانی از تربیت
و پرورش و تحصیل و مجاهده بمراتب بر می آید و در هر مرتبه
اسمی پیدا میکند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما این بود
که روح با جسم نیست و جسم با روح نیست هر دو با هم اند
و از هم جدا نیستند ای درویش افراد موجودات آنچه تا لایه ایشان
بخود دارند روح از جان نمی آید و بیگانه نیز هم روح نور است
و عالم مالامال این نور است و متکلم و محرک عالم است و در
مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار رود و در مرتبه
انسان بالفعل و حسن جام جم رکو [illegible] هر لحظه کماند
بجنبش بری [illegible] که هر ذره خاک جامی است
جهان نمای چون درنگری ای درویش این نور را
در مرتبه طبیعت میگویند و در مرتبه روح میخوانند

و در مرتبه عمل میکوشند و در مرتبه نور مطلق میخواهند
و خلق عالم جمله طالب این نورند و این نور را بیرون از
خود طلبند و هرچند بیش طلبند دورتر شوند بیت
معشوقه عیان بود نمیدانستم با ما بمیان بود نمیدانستم گفتم
بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن بود نمیدانستم
هرچند میخواهم سخن دراز نشود و باختیار بطول میکشد و سخن
از قالب بیرون میرود ای درویش هرچند گرد عالم برآیی و
سفر بهرزه کنی و چند پیش زراقان و مکاران بروی و
عمر و مال خود ضایع کنی حاجت با نهایت و این چندین
ریاضات و مجاهدات بسیار احتیاج نیست و این
چندین گفتهای [illegible] کردن حاجت نیست چه مطلوب چو
حاضر بطلب کردن نیست چیز را طلب کنند که ندارند این طلب را
دلدار

و بسیار سعادت است بیت ای در طلب گره گشایی مرده
در وصل بزاده و ز جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه
در خواب شده وی بر سر گنج از گدایی مرده ای درویش
کار صحبت دانا دارد و هر مطلبی که داری از صحبت دانا طلب کن و چون
یافتی عزلت و قناعت پیش گیر تا از باقی عمر برخورداری
یابی پیش از این من بر آن بودم که تا زنده است باید
که بقدر ضرورت کاری کند تا عیال مردم نشود بقدر
آنکه تواند خدمتی کند و راحتی رساند این ساعت بر آنم
که آدمی را در این هیچ کاری بهتر از عزلت و قناعت نیست دنیا و
آخرت بدان نیرزد که یک ساعت متفرق و پراکنده خاطر
باشی همه عزلت و قناعت پیش گرفت پادشاه شد
و هر که عزلت و قناعت ندارد بنده است تا پادشاه

فرق بسیار است فصل ای درویش چون خود را
بشناختی از دانش خود دوازده مسئله بر تو روشن میگردد
اول دانستی که عناصر است آنگاه افلاک و انجم دوم
دانستی که اول طبایع است آنگه نفوس و عقول سیوم دانستی
که افلاک و انجم و عقول زبده و خلاصه عناصر و طبایع اند چهارم
دانستی که کدام مرتبه خفیفتر است جای او بالاتر است و از
مرکز عالم دورتر است پنجم دانستی که خفیف و ثقیل بالطبع میل بمرکز
عالم دارند اما هر کدام که ثقیلتر است زیرتر است و بمرکز
عالم نزدیکتر و خفیف بقدر از مرکز عالم دورتر میگرداند
ششم دانستی که عالم در لامحل است اما چون افراد عالم
میل بمرکز عالم دارند پس محل همه مرکز عالم باشد
هفتم دانستی که عالم اجسام که عالم ملک است و عالم ارواح
که عالم

که عالم ملکوت است با یکدیگر آمیخته اند چون روغن با شیر در
مرتبه ملک ملک غالب و ملکوت مغلوب و در مرتبه ملکوت
ملکوت غالب و ملک مغلوب هشتم دانستی که ملک
یکی بیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد نهم دانستی که ملک
و اعراض ملک محسوس اند و بحس ایشان را میتوان یافت
پس آنکه سالکان میگویند که ما در خلوت نوری می بینیم
خیالست که می بینند و می پندارند که نور است و هر که انتظار
چیزی بسیار میکشد همه آن می بیند و می شنود یا در
خوابند و در خواب می بینند و می پندارند و چون بیدارند
که بیدارند و خواب اهل ریاضت بغایت سبک باشد
و روشنی که بر سر زبانهاست خوابها می بینند هم حالت
و خیال یا ازرق نوری که از چشم بر تافته دید نور آتش

یا زر کواکب است دهم دانسته بالای ملک و ملکوت جوهری
بیش نیست وان جوهر جنس اعلی است و بالای وی جنس دیگر نیست
بلکه فرد وی جنس دیگر است و هر چیزی در ملکوت بوجود
آن جوهر اعلی موجود بود یازدهم دانسته در مرتبه حیات و علم
و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود هستند
اما چون بمراتب بر می آیند و بتدریج حیات و علم و ارادت
و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل در آنها موجود شده پس
کمال انبیات موجود است و شک نیست و ثمره شجره نقره لطیفه
از مراتب درخت باشد و میوه موجودات انسان است
و همچون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما انسان و امانت
میزان آن نور و جان عالم الا مال آن نور است در آن
مرتبه حیات و علم و قدرت و ارادت بالفعل ندارد

چون بمراتب بر می آید بتدریج حیات و ارادت و علم و قدرت
بالفعل پدید می کند و آن نور از نظر جدا نیست و با نظر همچنانست
که روغن در شیر و نظر در آن مرتبه پوشیده است و آن نور هم
پوشیده است چون از ره مراتب بر می آیند صفات که در
ذات او مکنون است ظاهر میشود و نقوش پیدا می آید پس
آنکه میگویند بدین نور رسیدیم و این نور را دیدیم و حد و نهایت
ندارد خطا میگویند که این نور را به بصر نتوان دید به بصیرت
توان دید و حس را در وی راه نیست بلکه عقل در وی سرگردان
است روغن که در مغز بادام چون توان دید و شکر را در نیشکر
که توان یافت با آنکه روغن محسوس است و از عالم ملک است
نمی توان دید که از نوع محسوس نیست و از عالم ملکوت چگونه توان
دید دوازدهم دانسته انسان بمراتب کامل خواهد شد

و در عروج است تا بکمال خود رسد چون بکمال خود رسید
بازگشت او بمبدأ اول خواهد بود است من کُلُّ شیءٍ
یَرْجِعُ اِلی اَصْلِهِ ای درویش هر که ازین کتاب
خود را نشناسد از هیچ کتاب دیگر خود را نخواهد شناخت
و بعضی میدانند که هر که خود را شناخت خدا را شناخت
و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت ای درویش
هیچ باقی نماند هم درین اصل گفتم هرچه مجموعها ازین اصل طلب کن
بعضی بعبارت گفتم هر که اول و آخر خود و آن دیگران را دانست
و منازل و مراحل و مقصد خود و آن دیگران را دید و احوال
پس هر که خود و آن دیگران را شناخت چیزی باقی نماند
ازو پوشیده نیست اصل دویم در بیان آنکه انسان
صغیر نسخه و نمونه و نمودار انسان کبیر است و هر چه در انسان کبیر

احوال

موجودات ای درویش این اصل سیوم هرآینه
سخنان اهل تصوف و سخنان اهل آمیخته باشد بعضی از
شریعت و بعضی از حکمت و بعضی از وحدت چیزی عقلی و چیزی کشفی
بدانکه چون خداوند تعالی نفوس موجودات بیافرید عالمش
نام کرد از جهت آنکه عالم علامت است بوجود او و بر وجود
علم و ارادت و قدرت او موجودات از وجهی علامتند
و از وجهی نامه از این وجه که علامت است عالمش نام نهاد
و از وجهی نامه است کتابش گفتند آنکه بغیر بود هر که این
بخواند مراد علم و ارادت و قدرت مرا بشناسد و ما اینها
خرد بودیم و کتاب بغایت بزرگ و نظر ما بکرانهای کتاب
بنهایت نتوانستیم رسید عجز ما به آنست نسخه ازین عالم باز
گرفت و مختصری کتاب باز نوشت و آن اصل عالم کبیر

نام نهاد و دویم را عالم صغیر خواند و آن اول را کتاب
بزرگ و این دویم را کتاب خرد نام کرد و هر چیز در آن
کتاب بزرگ بود درین کتاب خرد بنوشت تا هر که این
کتاب خرد بخواند آن کتاب بزرگ را خوانده باشد آنگاه
بخلافت بعالم کبیر فرستاد و خلیفه خدا عقل اول است
و عقل است که مظهر صفات خداست و عقل را بصفات و
اخلاق خود بیاراست و بعالم صغیر فرستاد و اینجا گفته‌اند
که خداوند تعالی آدم را بصورت خود آفرید عقل اول خلیفه
خداست در عالم کبیر و عقل ما خلیفه خدا در عالم صغیر است

فصل در بیان افعال خدا و افعال خلیفه خدا بدانکه
چون خداوند تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافریند صورت
آن چیز اول بعرش آید و از عرش بکرسی آید و از کرسی در نور

ثابتات

ثابتات آید و آنگاه بهفت آسمان گذر کند آنگاه با نور
ستارگان همراه شود و بعالم سفلی آید طبیعت که پادشاه عالم
سفلی است استقبال آن فرزند غیبی کند و از حضرت خدا امر آید
و هر یکی از ارکان چهارگانه مناسب حال آن فرزند غیبی پیشکش
او کنند تا آن فرزند غیبی بر آن سوار شود و در عالم شهادت
موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شود آن چیز که دانسته
خدا بود کرده خدا شد پس هر چیز که در عالم شهادت
موجود است جان آن چیز از عالم امر است و قالب آن چیز از
عالم خلق است از جان پاک که از حضرت خداوند آمده
است بدانکار آمده است چون آنکار را تمام کند باز بحضرت
خدا باز خواهد گشت اینست معنی منه بدا و الیه یعود
اینست شناختن افعال الهی و اینست دانستن آیات نامتناهی

ای درویش این معنی را چون در آفاق دانستی در انفس هم
بدان بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفهٔ خداست و روح حیوانی
کرسی خلیفهٔ خدا و هفت اعضای اندرونی هفت آسمان است و
هفت اعضای بیرونی چون هفت اقلیم است و هفت قوای اندرونی
چون جاذبه و غیر آن هفت ستاره اند و عروق و اعصاب
و استخوانها مانند رودها و دریاها اند و اگر درین باب شرح
دهم سخن مطول گردد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه چون خلیفهٔ خدا خواهد کاری کند صورت آنچیز اول
بروح نفسانی آید که عرش است و از روح نفسانی بروح
حیوانی آید که کرسی است و از روح حیوانی در شرائین آید
و در هفت اعضای اندرونی گذر کند که هفت آسمانند و
با اعضای اندرونی همراه شود و بیرون آید اگر از راه دست

بیرون آید و دست استقبال آن فرعی کند و از حضرت
خلیفهٔ خدا آید و مرکب از ارکان چهارگانه زاج و مازو و
صمغ بود و دوات مناسب حال آن است و فرعی شکل او کند
تا اگر فرعی بدان مرکب برابر شود و در عالم شهادت
موجود گردد آن چیزه دانسته خلیفهٔ خدا است ای درویش
خلیفهٔ خدا هر چیزی که رسید یا هر کاری که کند اول میکند
با واسطه و بی واسطه و بیدست افزار صورت آنچیز
بدان واسطه که ذکر میکند و به   می‌آید و در عالم رجوع
می‌شود آن صورت اول وجود عقلی دارد و این صورت
دوم وجود حسی و آن صورت اول وجود ذهنی دارد و
آن صورت دوم وجود خارجی و همچنین افعال خلیفهٔ
خدا را دانستی افعال خدا را همچنین بدان خدای تعالی

هر کار که میکند بدین خود میکند بی واسطه و بی ماده
و بی دست افزار همچنانکه صورت آن بر آن واسطه که
میکند بدین عالم سفلی آید و در عالم شهادت موجود
میشود تا سخن دراز نگردد و از مقصود باز نمانیم و اگر از راه
زبان بیرون می آید زبان استقبال آن معانی غیبی می نماید که از
حضرت خلیفه خدای آید و مرکبی از ارکان چهارگانه و
آن نفس و آواز و حروف و کلمه است مناسب حال آن معانی
غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد
و پاکیزه دانسته خلیفه خدا بود که گفته خلیفه خدا گشت باز آن
دانسته بیرون میکند و از راه چشم به خلیفه خدا میرسد باز آن
گفته بیرون میکند و از راه گوش به خلیفه خدا میرسد
مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَیْهِ یَعُودُ و در جمیع حرفها و صفتها

[illegible]

همچنین میدان پس در کلمه آنچه یاد کرده شد و یا گفته
و در هر دو کلمه آن دو حرف غیبی از عالم امر اند و قالب
آن دو حرف غیبی از عالم خلق اند و آن دو حرف که
در هر دو کلمه معنی اند و صورت کلمه در سکون معنی است
و در هر کلمه خلیفه خداست سخن دراز شد و از مقصود
در افتادیم غرض آن بود هرچه در عالم کبیر است
در عالم صغیر هم است و هرچه در عالم صغیر است
در عالم کبیر هم است فصل بدانکه چون نطفه در
رحم افتاد نمودار جوهر اول است و چون چهار طبقه شد
نمودار عناصر است و طبایع و چون اعضا پیدا آمدند اعضای
بیرونی چون سر و دست و پا و غیره نمودار نعمت اقلیم
و اعضای اندرونی چون شش و دماغ و گرده و مراره و جگر

و سپرز نمودار هفت آسمانند شش آسمان اول است
و نمودار فلک قمر است از جهت آنکه قمر نفس عالم کبیر است
و واسطه است میان دو عالم و درین فلک ملائکه بسیارند
و ملکی موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این
ملائکه است و جبرئیل ازین ملائکه است و سبب علم عالمیانست
و دماغ آسمان دوم است و نمودار فلک عطارد
است و ملکی موکل است بر نوشتها سرور این ملائکه است
و گرده آسمان سیم است و نمودار فلک زهره است
و زهره گرده عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیارند
و ملکی موکل است بر نشاط و فرح و شهوت سرور
این ملائکه است و دل نمودار آسمان چهارم است
و بمثابه فلک شمس است از جهت آنکه شمس دل عالم کبیر است

و درین فلک

و درین فلک ملائکه بسیارند و ملکی که موکل است
بحیات سرور این ملائکه عالم است و اسرافیل ازین
ملائکه است و سبب حیات عالمیانست و مراره نمودار
آسمان پنجم است و بمثابه فلک مریخ است از جهت آنکه
مریخ مراره عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیارند
و ملکی موکل است بر قتال سرور این ملائکه است و جگر
نمودار آسمان ششم است و بمثابه فلک مشتریست از جهت
آنکه مشتری جگر عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیارند
و ملکی موکل است بر ارزاق سرور این ملائکه است
و نام او میکائیل است و او سبب ارزاق عالمیانست و
سپرز نمودار آسمان هفتم است و بمثابه فلک زحل است
از جهت آنکه زحل سپرز عالم کبیر است و درین فلک ملائکه

بسیار اند و ملکی که موکل است بقبض روح عالمیان بزرگ
این ملائکه است و عزرائیل نام اوست و روح حیوانی
نمودار کرسی است و بمثابه فلک ثابتات است از جهة
آنکه فلک ثابتات کرسی عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند
و روح انسانی نمودار عرش است و بمثابه فلک الافلاک است
از جهة آنکه فلک الافلاک عرش عالم کبیر است و عقل خلیفه خدا است
و عناصر را تا دانه نشو و نما ظاهر نشده باشد بمثابت
معادن اند و چون نشو و نما ظاهر شد نمودار نبات شد و
چون حس و حرکت ارادی در وی پیدا شد بمثابت حیوانی
و نمودار حیوان شد و در رساله مبدء و معاد زیاده
ازین نوشته ام اگر خواهند از آنجا طلب نمایند والله اعلم

اصل سیم در بیان آنکه سلوک چیست

اهل

سالک در سلوک بچه منوال است بدانکه سلوک در لغت
عرب عبارتست از رفتن علی الاطلاق یعنی رونده
شاید در عالم ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن
سیر کند و نزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن
مخصوص است و این رفتن را در مرتبه سیر الی الله و در مرتبه
سیر فی الله خوانند اما سیر الی الله نهایت ندارد اگر سیر
بدین عبارت فهم نکردی بعبارت دیگر بگویم بدانکه نزدیک
اهل تصوف سلوک از رفتن اقوال بد است با قوال نیک
مراد از افعال بد با فعال نیک و از اخلاق بد
با خلاق نیک و از هستی خود بهستی خدا است یعنی چون
سالک با قوال و افعال و اخلاق ملازمت کند
معروف روی نماید و چیزها را چنانکه چیزهاست دریابد

وچون معارف روی نمود و در آن بکمال رسید چیزها را
چنانکه چیزهاست دانست و دید علامت آن باشد که از هستی خود
بمیرد و بهستی خداوند زنده شود اما اگرچه سالک را هرگز هستی نبود اما
می پنداشت که هست آن پندار برخاست و مقصود سالکان
و مطلوب طالبان این بود که گفته شد یعنی کمال آدمی درین
چهار چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف هر که درین چهار چیز بکمال رسید بکمال خود رسید
ای درویش جمله سالکان درین چهار مرتبه اند و هر یکی در مرتبه
و از صد هزار سالک که درین راه درآیند یکی در هر چهار مرتبه
بکمال رسد و دیگران در میانه روند و از کمال بی نصیب
و بی بهره باشند **فصل** در بیان حجاب و مقام بدانکه
هر چیز را که از خود دفع می باید کرد و از پیش می باید داشت
آنرا

عبارت از حجابست و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد
و بر آن می باید بود عبارت از مقام است چون معنی حجاب
و مقام را دانستی اکنون بدانکه اصول حجب و عقبات این
راه چهار است دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت
و اصول مقامات و حالات این راه هم چهار است
افعال نیک و اقوال نیک و اخلاق نیک و معارف
ای درویش اول این چهار حجاب بر می باید داشت تا برکو
و باین چهار مقام رسید از جهة آنکه این چهار حجب را
از پیش برداشتن بمثابه طهارت ساختن است و این
چهار مقام را حاصل کردن بمثابه نماز گذاردن است هر
حجابی عضویست از اعضای طهارت که می باید شست و هر
مقامی رکعتی است از رکعات نماز که می باید گذارد اول

طهارت آخر اول تحصیل است انکه تو را اهل فضلت است انکه
وصل آدمی تا از یک چیز نبرد چیز دیگر زنده نشود و پس اگر فراغت
میخواهی از خود بمیر و اگر از شغل خودی تمامه مردن طلب فراغت
خدای بکن که میسر نشود هر کس این چهار حجب بر داشت
در طهارت دایم است و هر که این مقام حاصل کرد در نماز
دایم است ای درویش این چهار حجب را بر داشتن
و باین چهار مقام رسیدن بچهار چیز میشود بعزلت و کم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن اما در صحبت دانا و مردم سالک
هر چه کنند باید که بر دوام کنند ای درویش اصل همه عیبها و
اصل همه بدیها پر خوردن است و اندک خوردن آن است
که یک روزی یا دو روزی اندک خورد و انگاه بسیار خورد
اینچنین سود نکنند بلکه زیان کنند بعضی هستند چند روز
غذا کم خورند

غذا کم خورند و جد گیرند و بعد از ان بسیار خورند اینچنین
بی فایده باشد و عمر ضایع کردن بود اندک خوردن
آن بود که بران ثبات نماید و از ثبات کارها بکشاید
از بی ثباتی هیچ کار نیک نیاید ای درویش در سلوک
دو چیز بغایت شرط است و بی آن دو چیز سلوک میسر نشود
یکی بصحبت دانا بودن و یکی اندک خوردن و یکی اذکار و اوراد
خواندن و یکی کم خفتن سالک باید با مرد دانا باشد

فصل در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست

ای درویش باید نیت سالک
در ریاضات و مجاهدات آن باشد که طلب خدا کنم از
جهت انکه خدای با همه است و حاجت بطلب کردن نیست
وجود همه از وست و بقای همه بدوست و بازگشت همه

باوست بلکه خود همه اوست و دیگر باید که آن [illegible]
که طلب طهارت و اخلاق نیک میکنیم و آن نباشد که طلب
علم و معرفت میکنیم و آن نباشد که طلب کشف و اسرار میکنیم
که اینها هر یک مرتبه از مراتب انسانی مخصوص اند و سالک
چون بدان مرتبه رسد اگر خواهد و اگر نخواهد آنچیزها که بآن
مرتبه مخصوص است ظاهر شود اگر بآن مرتبه نرسد امکان
ندارد که چیزی که بآن مرتبه مخصوص نیست بر وی ظاهر شود
ای درویش انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب
دارد و پیداست که در هر مرتبه چیزی پیدا آید
پس کار باغبان آنست که زمین را نرم و موافق میدارد
و از خار و خاشاک پاک میدارد و آب بوقت
میدهد و محافظت می کند تا آفت بدرخت نرسد تا مراتب

درخت



درخت [illegible] پیدا آید و هر یک بوقت خود ظاهر شود کار
سالک نیز همچنین است باید که مجاهدت و ریاضت سالکان
از جهت آن باشد که آدمی شوند و مراتب انسانی در
ایشان تمام ظاهر گردد که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود
سالک اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت و اخلاق نیک
و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار هر یک بوقت خود
ظاهر شوند و چیزها ظاهر شود که سالکان هرگز ندیده و نشنیده
و ندانسته باشند و کسی که ازین کاره باشد این سخنان
فهم کند ای درویش چیزها پیدا آید که چشم سالکان
هرگز ندیده باشد و گوش ایشان هرگز نشنیده باشد
و بخاطر ایشان نگذشته باشد تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم سالک باید که بلند همت باشد تا زنده است

در کار باشد و بعد از کوشش بسیار صاحب شده علم و حکمت خدای
نهایت ندارد و سیر فی الله نهایت ندارد ای درویش
جمله مراتب درخت موجودند باغبان حاذق تربیت
میباید تا تمام ظاهر شوند همچنین طهارت و اخلاق نیک و
علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار جمله در ذات
آدمی موجودند صحبت دانا و پرورش میباید تا تمام ظاهر شوند
ای درویش علم اولین و آخرین در تو مکنونست هرچه
میخواهی از خود طلب کن از برون چه طلبی علمی که از راه گوش
بدل تو رسیده همچنان باشد که آب از چاه دیگران برکشی
و در چاه باب خود ریزی آن آب را بقائی نباشد
که بقایش نبود و عفن شود و بیماریها از وی تولد کند
ای درویش از آن آب بیماری عجب و کبر زاید و حسن حال

[illegible]

باب [illegible]

و از این چاه زاید لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَة ای
درویش تو چنان ساز که آب از چاه تو برآید و هرچند برکشی
و بدیگران دهی کم نشود بلکه زیاده شود و متعفن نشود بلکه
هرچند بماند پاک‌تر شود

فصل بدانکه هیولی جوهریست قابل صور و اشکال است
و هیولی چهار قسم است مثلاً آهن و چوب جوهرند و قابل
چندین صور و اشکالند و این یک قسم است از اقسام
هیولی نطفه و حبه جوهرند و قابل چندین صور و اشکالند
و این یک قسم است از اقسام هیولی و هیولای اول جوهر
بسیط و قابل چندین صور و اشکالست و ذات
عالم کون و فساد و ذات عالم بقا و ثبات است
هرچیز که در عالم کون و فساد و عالم بقا و ثبات و عالم
غیب و شهادت موجود است جمله صور و اشکال هیولای
اولند و این هیولای اول است که عالم جبروت است و
عالم جبروت مبدء عالم ملک و ملکوت است و ملک
و ملکوت عاشق است از جهت آنکه در ملک و ملکوت

جمال خود را می‌بینند و صفات و اسمای خود را
مشاهده میکنند باز ملکوت بملک عاشق است
بهمین معنی ملک مظهر ملکوت و ملکوت مظهر جبروت
و این مرتبهٔ اول که عالم جبروت است بعضی از صور
و اشکال خود را چون حقایق کوه و معدن هرگز رها نکنند و آن صور
و اشکال عالم علویست که عالم بقا و ثباتست و بعضی از
صور و اشکال را قبول میکنند و باز میگذارند و دیگری
قبول میکنند و پیوسته چنین کنند و خلاصه کنند و آن صور
و اشکال عالم سفلی است که عالم کون و فساد است
و این تقسیم دیگر است از اقسام مرتبه‌ها چون اقسام مرتبه‌ها
و از این تقسیم معلوم شد که آنچه واحد میگویند که مرتبهٔ اول این ذات
مرتبهٔ هر دو عالم است یعنی غیب و شهادت و این ذات را آخر
حد و نهایت

حد و نهایت ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست
و قابل فنا و عدم نه عالم نامحدود و نامتناهی است
و بحریست بی پایان و بی کران وجود همه از وست
و بازگشت همه به وست بلکه خود همه اوست وجود
بخشنده دارای مرتبهٔ عالم این ذات است و این ذات است
که عالم غیب و شهادت است و این ذات است
که عالم وحدت است این درویشان بعضی میگویند
که مبدء عقول و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است
که عقل فلک قمر است که عقل فعال نام اوست
و مدبر عالم سفلی و واهب الصور است بعضی میگویند که عقول
عالم علوی مرتبهٔ مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند
و از جهت آن تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس

مستفاد از فلک قمر باشد هرگز برابر نباشد با بعضی
که مستفاد از فلک شمس باشد تفاوت آدمیان
ازین جهت است که گفته شد یعنی از مبادی و از غایت
ازمنه اربعه هم است سعادت و شقاوت و زیرکی
و بلادت درویشی و توانگری عزت و خواری درازی
عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله خاصیات ازمنه
اربعه است انبیا و اولیا و حکما اتفاق کرده اند
که زمان و مکان خاصیتهای عظیم و اثرهای قوی دارند
در همه چیز خاصه در انسان فصل بدانکه
اهل شریعت میگویند که افلاک و انجم جمادانه و
حیات و علم و ارادت و قدرت و بصیرت
ندارند و حرکات ایشان ارادی نیست و اثری

و درین

که درین عالم میکنند بخاصیت میکنند نه بارادت و اهل حکمت
میگویند که افلاک و انجم حیات و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر دارند و حرکات ایشان ارادیست و اثری
که درین عالم میکنند بارادت میکنند و بخاصیت هم
میکنند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقول
و نفوس و افلاک و انجم اثرهای قوی دارند درین عالم سفلی که بعالم
علوی بازبسته است این چرخ گردان آسیابست که خود دانه
پیدا میکند و خود میرویاند و خود میبراند و خود جان بخشد
و خود جاه و مال میدهد و خود باز میستاند سعادت
و شقاوت از اسباب اوست و احیا و اماتت کار اوست از
جهت آنکه گردش این آسیا بقدرت حق است ای درویش
چند گاه است که میشنوی که جمله کارها بقدرت حق است

و معنی قدر سویه و اندازه ای درویش حکم خدا دیگرست و قضای
خدا دیگر و قدر خدای دیگر این اسما اسمای متباین اند و اسمای
مترادف علم او ازلیست عالم اوست و پیدا آوردن
آنچه میداند قدر اوست و قدرت که کارکن اوست
هر چه میکند درین عالم او میکند پس جمله کارها بقدر باشد و اگر
ازین عبارت فهم نکردی بعبارت دیگر بگویم ای درویش علم او
حکم اوست و پیدا آوردن اسباب قضای اوست و
در کار آوردن اسباب قدر اوست یعنی اسبابی که درین عالم است
بیکبار قضای اوست و اعمال این اسباب بیکبار قدر
اوست و ترا یقین معلوم است که امکان ندارد که چیزی
درین عالم حادث شود بی آنکه او را سببی باشد پس یقین دانستی
که امکان ندارد که چیزی درین عالم حادث شود بی قدر او

پس

پس همه چیزها بقدر حق باشد چون معنی قدر را دانستی اکنون بدان
اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است راست باشد و اگر گوید
که ممکن نیست هم راست باشد از جهت آنکه رد بعضی ممکن است
اما رد کلی ممکن نیست و آن بعضی که ممکن است هم بقدر است
و رد قدر هم بقدر تواند بود مثلا کسی عسل خورد و دل وی
گرم شد و آغاز تب دق کرد خوف آنست که هلاک شود
طبیب دید قرص کافور داد تا آن حرارت رفع شد و
تب دق برخواست و هلاک نشد هیچ شک نیست
که آن گرمی بتقدیر حق بود و دفع آن گرمی هم بتقدیر حق
پس رد قدر هم بقدر تواند بود و وقت باشد که اگر
طبیب حاذق حاضر باشد و علاج بسیار کند دفع آن
ممکن نباشد همچون تب دق که به آخر کشیده بود

در طبایع تمام خروج شده در تاثیرات کواکب همچنین
میدان مثلا تابستان آمد و هوا بغایت گرم شد این
گرمی هوا بتقدیرست و رد آن ممکن نیست اما کسی سردابها
پیدا کرد و آنجا آب روان کرد و خیشه دفع گرما از خود
کرد یا زمستان آمد و هوا بغایت سرد شد و این سرمای
بتقدیرست و رد آن ممکن نیست اما اگر کسی خانه پیدا کرد
و در آنجا آتش بسیاری برافروخت دفع سرما از خود
کرد در جمله کارها همچنین میدان چون قحط و وبا که رد بعضی
ممکن است و رد بعضی نه یعنی رد بعضی ممکن است و رد کل ممکن نیست
ای درویش آنچه تو شنیدی که تدبیر را نهاده‌اند و آنچه گویند که تدبیر
مسکینه بتقدیر گفته‌اند چون بتحقیق نظر کنی هر دو یکیست از ره
قدر حق است و رد قدر هم بقدر میتوان کرد رد آهن با آهن

در دست ملک و رد و عمل تعلق دارد و حسن کوهی ای درویش
اگر رد بعضی ممکن نبودی اندیشه عاقلان و تدبیر زیرکان
عبث بودی امر معروف و نهی منکر لغو و احتیاط و مشورت
کردن بی فایده بودی سخن بغایت ظاهر و روشن است
و از غایت ظلمت جمعی از علما در این مسئله هم سرگردانند
ای درویش اندیشه و تدبیر آدمی اثرها دارد و همت و خواست
آدمی هیچ ندارد ای بسا عالم صالح که ایشان را فرزند
باشد و همت دارند که فرزند ایشان هم چنان باشد
و نشود بلکه نااهل و فاسق گردد و ای بسا ظالم و فاجر
که ایشان را فرزند باشد و همت دارند تا فرزندان ایشان
همچون ایشان شوند بلکه صالح و عالم گشتند معلوم شد که همت
و خواست آدمی را اثر نیست و اگر خواست آدمی سود داشتی

هیچ کس در عالم درویش و عاجز نبود چون در دو تو اگر فقیر بی
و نیستند اگر عمل باهست و خواست آدمی هیچ نشود از جهت
و عمل آدمی کارها آید همت و عمل آدمی اثرها دارند اما همت
و عمل هیچ اثر ندارد پس اینکه بعضی از شیوخ زراق
میگویند که همت فلان کس را بیمار کردم یا کشتم دروغ میگویند
ای درویش اولیا و انبیا و حکما بسیار چیزها خواستند
که نباشد و میبود و بسیار چیزها نخواستند که باشد و می بود
ای درویش دنیا جای نامرادیست و در زیر هر مرادی ده هزار
نامرادیست بعینه دانایان چون دیدند که حال چنین است
ترک مراد خود کردند و راضی و تسلیم شدند ای درویش
جز رضا و تسلیم درمانی دیگر نیست هر که ترک دنیا کرد
از رنج خلاصی یافت و هر که راضی و تسلیم شد بهشت گشت
بعز ادام

یعنی اگرچه تفکر راست و تدبیر صواب و سعی و کوشش
دنیا بدست می توان آورد و مال و جاه حاصل میتوان کرد اما
چون کسی نداند و ندانست که فردا چه خواهد بود صحت باشد
یا مرض حیات باشد یا ممات عمل باشد یا عزل
ای بسا پادشاه که فردا معزول باشد و ای بسا توانگر
که فردا درویش گردد و ای بسا درویش که فردا توانگر
گردد و ای بسا معزول که فردا پادشاه گردد دریاست
و موج است و هر ساعتی شکلی و صورتی در وجود حادث
میشود و صورت اول هنوز تمام نشده است که
صورت دیگر پیدا می آید و صورت اول را ناچیز
میکند ای درویش هر که درین سخن تامل کند و
بر وی معانی این سخن روشن شود یقین بداند که جز ترک و رضا

لعد حج

و تقسیم طریقی دیگر نیست اصل دوم در بیان
معاد بدانکه بازگشت نفس انسانی بعد از مفارقت از بدن
اگر کمالی حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد رسید
و نفوس انسانی مناسبت با عقول و نفوس عالم علوی دارد
ای دردش عقول و نفوس عالم علوی جمله طهارت دارند
و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار اند پس کار اگر
آنست که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد
و علم و طهارت حاصل کند و هر که مناسبت حاصل کرد
چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس
عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت اینست و هر کدام
که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او بدانجا خواهد بود
اگر مناسبت با فلک قمر حاصل کرده باشد قبول فیض از وی کند

بود چون در آن حال

چون در آن حال مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک
قمر باشد و اگر در آن حال مفارقت نکرد و علم و طهارت
بجایی رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک
بهم رساند و قبول فیض از فلک الافلاک میتواند کرد
چون در این حال بمیرد بازگشت نفس او بنفس فلک
الافلاک باشد چو این مقدمات معلوم کردی اول و آخر را
دانستی باقی را اجمالی میدان که با هر نفس مناسبت
حاصل کرده بود آن نفس او را بخود کشد و نفوس انسانی
چون بعد از مفارقت ازین عالم بعالم علوی رسیده اند از
مرکبات خلاص یافته اند و مرکب نباشد باقی و بر قرار
خواهند بود هر یک بقدر مقام خود در لذت و راحت
خواهند بود و هر آدمی بقدر استعداد تا بچه ممکن است

که ریاضات و مجاهدات کند با علوم و اقتباس
انوار نفس خود را بجائی رساند که مناسب شود بنفس فلک
الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت نفس او بفلک
الافلاک باشد و اگر این نفس مستعد بریاضات
و مجاهدات مشغول نشد و علم و طهارت حاصل نکرد در
زیر فلک قمر در دوزخ است بماند و بعالم علوی نتواند رسید
از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوتخانه پاکانست و جای
اهل علم و طهارت هر که علم و طهارت حاصل نکرد در زیر
فلک قمر در دوزخ است بماند و بعالم علوی نتواند رسید و روش
سعی و کوشش ایشان بسته است اگر علم و طهارت حاصل کند
بعالم علوی برسد و هرچند طهارت زیادت میکند
مقام وی اعلا میشود یعنی نزدیک اهل حکمت چنانست

در اهل شریعت گفته شد هر یک را مقام معلوم است
چون بمقام معلوم خود رسیدند دایره هر یک تمام شد
ترقی ممکن نیست و این خلاف بنابر آنست که بنزدیک
اهل شریعت ارواح آدمیان پیش از اجسام موجود
نبودند هر یک در مقامی چون به بدن نزول کردند باز
چون عروج خواهند کرد هر یک تا مقام اول خود بیش
عروج نتوانند کرد اما بنزدیک اهل حکمت نفوس
آدمیان پیش از اجسام بالفعل موجود نبودند پس نفوس را
مقامی نبوده باشد مقام خود اکنون پیدا میکنند هر کرا استعداد
زیاده باشد سعی و کوشش بیشتر کند مقام وی عالیتر بود جزای
علم طهارت و حکمت و هر آدمی سالم استعداد است استعداد
اول خاصیت ازمنه اربعه است و با فرزند همراه است

و کبریت عظیم است و استعداد آدم فرزند خود و
پیدا کنند و کبریت است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز
نمانیم ای درویش هر که نفس خود را بجایی رسانید که مناسبت
با نفس فلک الافلاک حاصل کرد علم و طهارت را بنهایت
رسانید و بنهایت مقام انسان رسید آدمی تمام شد
و عالم صغیر تمام گشت و هر که عالم صغیر را تمام کرد در عالم
کبیر خلیفه خداست و معجون اکبر و اکسیر اعظم و آیینه جمال
نمای او شد و عقبه پیغام گذار و رشد و راه بارگاه
او گشت من الملک الحی الذی لا ینام الی
الملک الحی الذی لا یموت درین مقام است
که در وسط عقل اول با حق سخن گوید و از حق سخن شنود
و چون مفارقت کند ابد الآباد در جوار حضرت ذی الج
بالله

این بهشت خاص جای کاملانست و هر که درین بهشت است
در لذت و راحت مطلق است و باقی اینست و مراتب دیگر
درجات بهشت در راحت مطلق نباشند و در الم مطلق نباشند
ازین وجه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجه از درجات
بهشت رسیده و در راحت و لذت باشند و ازین وجه
که از قرب حضرت ذو الجلال محروم‌اند و از جوار حضرت
رب العالمین بی بهره و بی نصیب اند در آتش فراق باشند
و ابد الآباد در آتش فراق بمانند و این هشت بهشت جای ناقصانست
یعنی بنزدیک اهل حکمت عالم سفلی و عالم طبایع و عناصر و معادن
و نباتات و حیوانات است عالم کون و فساد است و دوزخ
و درکات دوزخ است عالم علوی و عالم افلاک و انجم و عقول
و نفوس است و عالم بقا و ثبات است و درجات بهشت است

علم و پاکی هر که زیادت بود درجهٔ وی در بهشت بالاتر بود
جهل و ناپاکی هر که زیادت باشد درکهٔ وی در دوزخ فروتر
بود و این نفوس که در تحت فلک قمر باشند و بعالم علوی
نتوانند پیوست بعضی میگویند که هر یکی باز بقالب دیگر پیوندند
تا وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب باشد در صورت
آن صفت حشر شوند و در آن صورت بقدر معصیت عذاب کشند
و بقدر خیانت قصاص بینند و از قالب بقالب میگردند
تا آنگاه که کمال خود حاصل کنند چون حاصل کنند بعالم علوی
پیوندند و بعضی میگویند که باز بقالب دیگر نتوان پیوست
از جهت آنکه هر قالبی که بود او را نفسی بود و یک قالب را دو نفس
امکان ندارد که باشد چون قالب در زیر فلک قمر
همیشه باشند و بعضی میگویند که جن این ارواح اند که در زیر

فلک

فلک قمر همیشه باشند و مانده اند این بود سخن این طایفه دیگر
که خود را اهل حکمت نام نهاده اند و دیگران ایشان را باطنی نام
کرده اند **اصل ششم** در سخن اهل وحدت و
بیان عالم کبیر بدانکه اهل وحدت میگویند وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد و دیگران میگویند اگرچه وجود یکی بیش نیست اما
آن یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که باطن این وجود یک نور است
و این نور است که جان عالم است و عالم مالامال این نور است
نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران حیات
و علم و ارادت و قدرت و شنوائی و گویائی اشیا از این
نور است و اگرچه صفات و اسامی و افعال اشیا از این نور است

اما این یک نور بیش نیست افراد موجودات جمله یکبار
مظاهر این نورند هر یک از دریچه‌اند و صفات این نور از این
جمله دریچه‌ها بیرون تاخته است ای درویش این نور اول
و آخر ندارد و فنا و عدم بوی راه نیست و دریچه‌ها کهنه میشوند
و نو میشوند کهنه میگردند بخاک میروند و از خاک باز می‌آیند
خود می‌آیند و خود می‌باشند و خود می‌روند و خود میزایند
هر یک از آنچه ملایم ایشان است تا بکمال رسیدن با خود
دارند و از خود دارند و نور بمظاهر خود عاشق است از جهة آنکه این
نور درین مظاهر جمال خود را می‌بیند و صفات و اسمای خود را
مشاهده میکند و از اینجاست که روح آدمی بر جسم خود عاشق است
از جهة آنکه جسم آدمی مظهر صفات روح آدمیست روح در جسم
خود را می‌بیند و صفات و اسمای خود را مشاهده میکند
و از اینجا گفته‌اند خود را بشناس تا خدا را بشناسی چون دانستی

که یک نور است و جان عالم است و افراد عالم جمله
مظاهر این نورند پس اگر گویند همه مائیم همه اوئیم و مائیم و اوئیم
هم راست باشد ای درویش افراد موجودات بنسبت
با این وجود هیچیک بر دیگری مقدم و هیچیک بر دیگری مؤخر نیستند
از جهة آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با این وجود
همچنانست که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب بمداد
و اینجا گفته‌اند که از تو تا بخدا راه نیست نه بطول و نه بعرض
افراد موجودات در نسبت بیکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر
و بعضی ماضی و بعضی مستقبل نیستند هر چند میخواهم این
سخن دراز نشود دیگر اختیار بمطلب میکشد ای درویش
یک نکته بیش نیست بشنو و فهم کن خلاصی یافتی وجود یکی
بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا وجودی

دیگر و خود نخوارد و دانگفتان نخورده باشد و این یک وجه
ظاهری دارد و باطنی دارد و این نورست که جان عالم است
و این نورست که در چندین هزار دریچه سر بر زند
خود میگرید و خود میشنود خود میدهد و خود میگیرد خود اقرار
میکند و خود انکار میکند ای درویش باین نور در عالم نگاه
چنان کن تا درست شود که خلاص یابی و شنیدی تا میز نموده ای
باین نور رسیدیم و این نور را دیدیم بزرگ بود نامحدود
و بی‌نهایت فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس نداشت
خواب و خورد و دخل و خرج

٥۴

١٣٨٦

من تملکات العبد [illegible]





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قد ارسلا … لطفا على الناس نبيا مرسلا

ايده بالمعجزات الباهرة … مكشوفة على الانام ظاهرة

واعظم الآيات آيات حكت … على جميع المعجزات قد علت

علا على التورية والزبور … وما حوى الانجيل من سطور

ثم الصلوة والسلام والثنا … جميعها على النبي المصطفى

ختم النبيين وناسخ الملل … بل استقام الاعوجاج والزلل

وآله

وآله الغر الكرام الخيرة … الاطهرين الانجبين البررة

لا سيما امامنا المستور … القائم الموعود بالظهور

بعد فقد قال الفقير الفاني … ابن سليمن الطبيب الجاني

محمد مسكنه التنكابن … لا زال مختارا من الاماكن

ان رسالة الرسول مختلف … كحلمهم فيمن به تم الشرف

اردت ان اجوز الضبط للناس … ادفع منها شبهة الخناس

ردا على الباطل من اديان … لا سيما اليهود والنصارى

سميتها الفة بالفرائد … ارغم انف المانع المعاند

مقدمة

من كان مبعوثا من الانسان … من جانب اللطيف في كل آن

الى عباد الله للاحكام — مشيدا للحل والحرام

فهو لدينا بالرسول قد وسم — وبالنبي ذاك ايضا يتسم

فرند

يحسن تكليف الاله القادر — وذاك في العقل من الظواهر

لانه لاظهار للاوامر — كذلك النهي عن المعاثر

اظهاره هذين من ظهور حكمته — كذا الرضا وضده ورحمته

ولا يريب العاقل اللبيب — للجهل ان كان هو الطبيب

في ان اظهار الرضا والغضب — يحسن باليقين ممن هو رب

وهكذا اوامر المولى فمن — كان له فوقية هذا اعلن

وانه كان على الله يجب — ان يخلق الخلق على وجه يجب

فالخلق

فالخلق في الصفات والذات ثم — لولاه يبرى اللوم في صقع العدم

وانه القيا حسن والفيض اقتضى — وجود كل حينما اقتضى القضا

وخلقه الجميع في المظاهر — ارشدنا الى كمال القادر

ويرشد الفهم الى التعميم — في قدرة المصور الحكيم

وحيثما استعد اهل الخلف — يصير في التكليف حسن وشرف

ليظهر الخبيث في الازمان — من طيب في عالم الامكان

وان تكليف الموالي في الامم — يعد بالجزم من اكبر النعم

لانه القيا في الايام — بخدمة المولى من الانام

يحصل منه الشرف الاثيل — لكنه كاملة جميل

ويحصل القرب الى مولاه — فكيف هذا حاصل لولاه

وانه انعمنا بلا زلل   لو لم يكلفنا سرى فينا الخلل

فرعه بالامر بالطاعات   مستحسن كحسنه بالذات

والامر اما منه اصلاح البدن   او هو في النفس او العقل علن

وكلها لدى العقول حسن   بيانه هذا لازم مستحسن

وانه لولاه في ذا الباب   يعدم منه لذة الخطاب

وانه اقرب في نيل النعم   وهكذا الكلام في دفع النقم

وقيل لاستحقاقه للتعظيم   والفضل بالتعظيم من كريم

بدون الاستحقاق انما يقبح   بغير امر امره لا يصلح

فرقد

قد مر في التكليف انه حسن   وانه يوصل نفعا قد علن

فرد

فرده بالقبح او التساوي   لانه كالجرح والتداوي

وفيه ان الجرح فيه ضرر   ونفع تكليف بالعقل يظهر

لو قيل في التعويض هذا ينضبط   رضاهما في مثل هذا يشترط

فذلك التكليف من غير رضى   يقبح عقلا وهو ما لا يرتضى

قلنا بان الناس في الاعواض   مختلف الغايات والاغراض

وفي التكاليف الثواب حاصل   يرضى به من في العقول داخل

والكل يرضى بالثواب الاجل   كم كان فرق في الثواب العاجل

لو قيل هذا يكون عوضا   عن نيل الاحسان وهو مرتضى

نقول في التكليف لو كان حرج   فذلك الاحسان حسن حرج

فرقد ٣

اذ قد علمت الحسن في التكليف — وانه بضاعة التشريف

وجوبه على الحكيم ظاهر — لانه عن القبيح زاجر

فان الانسان على الملاهي جبل — ومنعه من الحكيم قد عقل

فريد ٤

آراء ارباب اللباب اجمعت — على انقطاع الكلفة التي مضت

قيل ولو دامت لما امكن ان — يثاب بالتكليف من قد امتحن

ثم الثواب ما خلا عن التعب — كيف مع التكليف هذا قد طلب

مشقة التكليف لا ما يجمع — مع الثواب فهو مما يمنع

وذلك البرهان في نظر — وهو لدى العقل الصحيح قد ظهر

فريد ٥

الحسن

الحسن للتكليف نعم ما ظهر — يشمل من آمن او من قد كفر

لو قيل في الكافر هذا مجتنب — اذ هو في الدنيا وبال وتعب

وهكذا ابو هشم حسنا علما — اذ هو فيه يستحق الالما

نقول في التكليف لا افسادا — لانه اختار كذا عنادا

فائدة التكليف اتمام الحجج — وهو بسوء الاختيار قد خرج

كذلك التعريض للثواب — وهكذا التحذير عن عقاب

ثم الثواب لامتثال غيا — وليس للتكليف هذا اينا

فريد

ابلاغ الاحكام الى الانام — اما بخلق الصوت في الاجسام

او الضروري من علم قد شمل — او كان هذا بارسال الله

او كان بالجن لبلاغ يحجز | او هو بالانسان مما يجعل

اولها الحقيق بالبطلان | اذ هو من مسالك الشيطان

فالنص للخلق كثيرا يشتبه | لا يظهر الفرق هنا فلينتبه

وثاني الاقسام باطل اذا ما ظهر | اذ هو ضد الامتحان النظر

وثالث الاقسام والرابع لا | يختار في العقل وهذا قد جلا

وخامس الاقسام في الظهور | كالنور في الطور بلا ستور

والعقل كالعادة فيه متبع | فكان ما سواهما ممتنع

فريد

يحسن عند العقل بعث الانبيا | والاوصيا بعدهم ومن ولا

اذ ما استقل العقل فيما حكما | يعضده المنقول مما علما

ويحصل

ويحصل التطبيق في الحكيم | والقطع قد يقوى بذي وبين

وقيل عبث لو اتى بالحسنه | وهو لدى عقولنا مستحسنه

لكنه العقاب ايضا يحمل | لانه في ملك غيره قد فعل

فان هذا العبد ملك لله | وما له فالكل من مولاه

فالخوف للخلاف قطعا حاصل | وهو ببعث الانبياء زائل

وانه قد يحسن الفعل ولا | يحسن في وقت وهذا قد جلا

فالحسن والقبح ببعث علما | فالبعث بالحسن لدينا حكما

ثم به استفيد ما ينفع به | كذاك ما يضر ايضا فانتبه

من الغذاء والدواء وما شرب | ومأكل وملبس منا طلبا

ونوع الانسان به يحافظ | ورفع ظلم للنبي ملاحظ

فتحصل البقاء للنظا	وحسنه مسلم الاعلام

ثم كمال العلم فيه والعمل	تكميل الانسان بهذا قد حصل

وذلك لتكميل في العقل حسن	منكره مكابر وهو علن

تعليم الاخلاق من البعث عقل	كذاك تعليم سياسات حصل

كذا رياضة القوى بالمنع	عن شهوات نفسنا بالقمع

وملتهى الانفس بالبعد عيب	عن رتب الارباب وبالمنع قرب

فحسنه المقبول للعقول	كم فيه من قرب ومن وصول

ثم به ننظر في اللاهوت	يخرجنا الله عن الناسوت

يتصل العقل الى العقول	فحسنه مسلم معقول

ويحصل الاحباب بالتقرب	عن رتب الارباب وبالعقاب

فيحصل

فيحصل اللطف وحسبه بدى	وقد اخذنا من بحار الندى

فرئد

اللطف ما يقرب العبد الى	طاعة مولاه وهذا قد جلا

وهكذا يجنب العبد عن	معاصي لساته وهو علن قد

ومنه مندوب ومنه ما وجب	ثانيهما ابعث الرسول المنتجب

وهكذا النازل من سما	من كتب وهو بلا امتراء

لنا على اثبات لطف قد فرض	ان تخلف اللطف نقض للغرض

فلو اضاف العاقل اللبيب	من هو في جبر انه طبيب

وهو اليه ما اراد لو كتب	ياتي اليه الضيف من غير تعب

ولو تغير الكتب منه قصد	لم يكن الطبيب ياتي ابدا

فالعقل بالكسب على حاكم   في غيره ينقض المراد لازم

لو قيل إن تم الدليل المستطر   كان جرى في كل أفراد البشر

لكنني رأيت رهط الكفرة   لم يسمعوا بعث الكرام البررة

الا ترى وجند سلطان الخطا   لم تدر بعث الانبياء أبدا

نقول نحن نمنع الموضوعا   بل بعثهم كان لهم مسموعا

او قصرت في الفحص والعقل بدل   على خلاف الوثني وهو بطل

وعقلها يحكم بالفحص وإن   تفحصت كان لها الدين ركن

لو قيل ان اللطف مما لا ينفي   في كافر ايمانه فقد انتفى

فاللطف في هذا المقام منعكس   اذا انتفاء اللطف مما لا يلتبس

نقول لا نقول في لطف انضبط   وجوده مما بلطف فيه شرط

ثم به

ثم به يحصل اتمام الحجج   وديدن الله جرى بذا النهج

وهو لدى العقل الصحيح يحسن   فاللطف في كل مقام حسن

لو قيل في كل مقام يحتمل   وجود ما يمنع عن لطف عقل

كيف لك العلم بنفي حصلا   وكيف تنفي المانع المحتملا

نقول حكم العقل دفع المانع   لانه المعلوم في المواقع

واذ علمنا انه لا مانعا   فانت للعلم تكون تابعا

لو قيل خلف اللطف منه قد ظهر   اذ اخبر الله ببعض من كفر

وانه في النار قطعا خالد   فكيف باللطف هنا تستند

لان هذا الكافر المستطر   لما رأى هذا الذي قد اخبرا

خيل في الكفر وفي الايمان   لديه قد كانا هما سيان

فليس في ايمانه من عائدة ... فقد عرى اللطف هنا من فائدة

وهكذا الخبر في القرآن ... بان بعضا راسخ الايمان

وان هذا في جنان ونهر ... مخلد عند مليك مقتدر

فالاتكال ههنا مما حصل ... يوجب هنالك له ترك العمل

نقول في الاول ان الكافرا ... لا يعلم الصدق بما قد اخبرا

فليس في الاخبار من فساد ... لان الراسخ في العناد

والنقض في الثاني ايضا قد بطل ... اذ ههنا وجود لطف يحتمل

يردع هذا عن العصيان ... فنقضه مستلزم البهتان

فريد

اثبت الحالات للرسول ... وكلها يومي الى الوصول

وجمع

وجمع الله بهذا قد شهد ... وهو الى قول الرسول يستند

منها التي نفس الرسول تدرك ... ومن سواه ابدا لا يدرك

وبعضها لا يمكن الادراك ... الا لمن كان نبيا فانتبه

وبعضها يعرفها غير النبي ... لا مطلق القابل خص هذا بالوصي

وبعضها مدرك غير الانبيا ... ان كان هذا داخلا في العلما

وبعضها المعلوم للاعلا ... وغيرهم من فرقة العوام

وبعضها مرتبة الخفية ... وهي من المواقع الحتمية

وهو منها اول العقول ... وملتقى الصعود والنزول

من قوسي الامكان وهو الميم ... وفيضه وفضله يعم

وهو منها سوف يعطيك لان ... ترضى وفي القرآن هذا علن

شفاعة الكبرى فليست لاحد ... سوى الذي يختاره الله الصمد

ثم النزاع في النبي المنتجب ... ذي الحسب الفاخر من قوم العرب

ما بيننا وبين من كان بطل ... من كل دين في مقام من جدل

مرتبة الخاتمية المقررة ... ورتبة الرسالة المسطرة

لو اثبت الثاني في النزاع ... فيثبت الاول بالاجماع

اذ كل من قال بدين المصطفى ... قد اصطفى الختم وهذا مصطفى

١٠

فرند

من ادعى كيفية التكليف ... فيكتفي بالظن في التعريف

وان يكن ما قال من عقائد ... فالقطع مطلوب بلا تعاند

والقطع من عقل بلا سند ... لولاه في الدور عليه فدد

ونفس



ونفس تكليف بعقل ثابت ... منكره مكابر مباهت

ويمكن القول لدى التعريف ... بان ما يثبت من تكليف

وجود علم للذي قد كلفا ... لانه اعلام ما قد عرفا

من دري المطلوب من مولاه ... ويثبت العلم بمقتضاه

فذلك الاثبات بالادراك ... وجود تكليف لدى السالك

اذ حصل التكليف والاعلام ... بما هو المطلوب والمرام

ان لم يكن خصمك من اهل الكتب ... فالحكم بالقطع من العقل طلب

وان يكن قد دان بالكتاب ... فهو عليه حجة في الباب

ومن هنا نحتج بالانجيل في ... حد النصارى فقف

ان يكن اليهود من لا ينتبه ... نحتج بالتورية في نفي الشبه

والحكم في كل كتاب قد نزل / كما مضى ان استناد قد حصل

١١ فريد

لا بد للفاتح من اغلاق / ان يثبت الارسال بالاطلاق

ويذكر الشروط للوصول / ليعرف المردود والمقبول

ثم اذا من ذكرها قضى الوطر / يثبت بالخصوص من كان امر

وبعد هذه الخمسة المقررة / تثبت بالبينة المعتبرة

وترفع الشكوك بعد ما مضى / والعقل بالترتيب هكذا قضى

فنحن قدمنا البراهين على / مطلق الارسال نحو قد خلا

١٢ فريد

يا طالب المنهاج في الاغلاق / دل على الارسال بالاطلاق

ما قاله

ما قاله كشاف اسرار الحكم / رافع ستر اللبس عن صقع العدم

صادق اولاد النبي المصطفى / وانطق العقل عليه واصطفى

بينا ان عقول الناس / تحكم بالجزم بلا وسواس

بان للناس الها خلقا / وهو حكيم عالم قد رزقا

وليس محسوسا بحس من بصر / ولا بما يخفى ولا بما ظهر

ولا له لمس ولا كيف وكم / لا يعتريها النقص اصلا والعدم

وذاته الوجود الاعلى والاتم / وليس للغير وجود في القدم

وليس لا يستبعد اللذ انا / ان يسمعوا من نفسه الكلام

ويلزم الحكيم والعليما / ان يعلم النافع والسقيما

والحصر لا ابلاغ في الادا / لكل ما مر من المقال

وليس مقدوراً ابداً وبطا | اذا انتفى نبذ من الشرائط
ثم أتانا النسخ مما قد ظهر | فانحصر الرسول من نوع البشر
وذلك البرهان في المقام | في غاية الاتقان والاحكام
ولو تدبرت وامعنت النظر | يظهر ان ذلك مبنى الخبر
على ثبوت الحجة الامام | لا سيما المنتظر القمقام

فرد ١٣

دليلنا الثاني على الارسال | بنحو الاطلاق في الاشكال
ان عقول الناس من جل وقل | تحكم في بعض بنحو منفصل
وبعد ما جاء نبي وحكم | بمستقل العقل تطبيقاً علم
والحكم بالتطبيق شيء حسن | لانه لطف وذا مستحسن

وما يوحي

وما يوحي ما يستقل العقل | سائر الاحكام بالاهدا ركن
فيلزم الرسول للاعلان | يحصل منه الفهم والبيان

فرد ١٤

دليلنا الثالث في الارسال | يذكره الحكيم في المقال
بنحو الوافي بالاتقان | ان بقاء النوع في الانسان
الى اجتماع الصنف والنوع افتقر | حتى يتم العيش وهو قد ظهر
فافتقر البقا الى التجار | وهكذا الخياط والنجار
وحائك والزرع والحصاد | والصبغ والصوغ كذا الحداد
وهكذا الكيال والسراج | وهكذا السراد والحلاج
لولا اجتماع الناس غوا وفنوا | ولا اجتماع دار عيش وبقوا

ومنهنا قيل بأن العالما ... كالواحد الشخص مما علما

والكل بالكل وجود ارتبط ... والأمر في كل بكل ينضبط

فالكل للكل من النعماء ... لا تحصر النعمة والآلاء

فإن تعدوا نعمت الله فلا ... تحصوا وهذا الحكم مما قد جلا

فالناس في العيش بلا نزاع ... تحتاج بالقطع إلى اجتماع

وبعد ما يجتمع الأنام ... يحصل منه الظلم والآثام

إذ كلهم نفعا من الغير طلب ... والكل خسران سواه قد طلب

فالهرج والمرج من الجمع علم ... ومن هنا فقد بني نوع لزم

لابد للمريد للبقاء ... من جعل قانون بلا امتراء

وكان لابد من الرئيس ... مشرع القول بلا تدليس

يجري

ليجري القانون بين الناس ... يرفع العدوان بلا التباس

والعقل في الجميع غير حاكم ... فهو من الله الحكيم العالم

لو قيل أن النظم بنا حصل ... في كل دين كان بالقطع بطل

كدين الافرنج ودين الروس ... وهكذا اليهود والمجوس

نظامهم في غاية الإتقان ... اتفق في الأنظار والأذهان

لم يفن فيهم نوع الإنسان كما ... هذاك للمنصف مما علما

فلم يكن إلى رسول يفتقر ... ولا إلى قانونه وهو ظهر

نقول أن النظم بالعدل حسن ... وقبح ما سواه بالعقل علن

والحكم قطعا ناشئ عن مصلحة ... كاملة كامنة باطنة

والكل لا يخرج من العدل كما ... برهان هذاك بعقل علما

لانه الموصوف بالحكيم — والقبح لا يصدر من عليم

فيحكم العقل بالاجمال كما — في البعض بالتفصيل ايضا حكما

ونظم دين باطل ظلم فقط — وليس بالعدل نظامه انضبط

وما ترى من علل تعبد — فاخذه من الرسول قد ظهر

فذلك الرئيس للناس جمع — مولى رسول ومطاع متبع

وحسبنا البصيرة الثاقبة — يرى من الادلة الصائبة

ان وجود الحجة الامام — يلزم كالنبي في الايام

فان قانون النبي فان — بالكذب والتغيير والعصيان

فبعده الى الامام يفتقر — ليحفظ القانون عن ظلم وشر

وامة الخاتم ما لهم وفا — كما اوردوا على الامام من خفا

فغاب عنا

فغاب عنا القائم المنتظر — وهو باذن الله حين يظهره

ونحن في توالي الولاية — كنا بلغنا فيه اقصى الغاية

فانها باب لذي الحوائج — حاوية البرهان والنتائج

فرند ١٥

لابد للدين في الاحكام — ان يشرع الاذكار للانام

كالحج والعمرة والصلوة — والصوم والاخماس والزكوة

ليذكروا في الليل والنهار — صانعهم في السر والجهار

ويذكروا الثواب والعقاب — وشدة الجزاء والحساب

لولاه دين الله في طول الزمن — ينسى ويمحى وهو مما قد علن

وهكذا لابد ان ياتي بما — رسوخه في الاعتقاد علما

وقيل قد جاز بلا تفصيل — إن كان قد أخطأ في التأويل

وقيل هذا جائز إن صغرا — وهكذا الجواز فيما كبرا

إن كان هذا عن نسيان أتى — وليس هذا الذنب مما [illegible]

لأنه تارك حفظ النفس عن — أن يحصل النسيان في طول الزمن

واختلفوا في نقل قول الأشعري — نذكر ما حكوه للمستبصر

فقد حكى ذلك فخر الدين — في ضمن ما سمّي بالأربعين

من أنه جوّز ما قد صغرا — إن كان سهواً وكذا ما كبرا

وصاحب المقاصد المشهورة — في هذه الحكاية المزبورة

يقول عنهم إنهم فيما كبر — قد جوّزوه مطلقاً وما صغر

قد جوّزوا إن كان عن سهو صدر — ليس لهم فيه دليل يستطر

ودل

وقيل بالتجويز في الصغائر — إن كان ذا عنه بعمد ظاهر

وعن أبي هاشم هذا أصّلا — كذا إمام الحرمين الأشهر

وأوّل بالاعتزال قد عهد — ثانيهما من أشعري قد عُدّ

ومذهب الجماعة الناجية — الشيعة العلية العالية

نفي الجواز مطلقاً في الأنبيا — والعمد والسهو لدى القوم سوا

هذا هو المختار للعبيد — والعقل كالنقل على هذا دل

فرند ٢١

اختلفوا في زمن العصمة عن — صدور العصيان على وجه علن

فخص بعض زمن الإرسال — قال بهذا البعض من معتزلة

وقال أيضاً أكثر الأشاعرة — حجتهم لذاك ليست ظاهرة

وعندنا يعتبر العصمة عن / جميع ما ينسب في طول الزمن

لأنها أدعى إلى المتابعة / وعن نفور الناس عنه مانعة

فهو لدى العقل بلطف أدخل / بها اتباع الأنبياء يحصل

فائدة

اختلفوا في عصمة الرسول / وشرطها في غاية القبول

واصطلحوا بأنها عزيزة / عالية حميدة عزيزة

يفقد منها داعي الآثام / ما دام ما مر مع الأنام

وكان المعصوم قدرة على / معصية الله ولكن عدلا

وهذه العزيمة المحررة / عن قوة العقل له معتبرة

وهذه القوة فيه باهرة / على قوى النفس جميعا قاهرة

وقوة

وقوة الإدراك للرسول / لا بد من تلك لدى العقول

بحيث ما تعلم الأنام في / طول الزمان بالبيان المكتفي

كان النبي في أقصر الأزمان / يعلمه من ما بلا بيان

وقوة التحريك للرسول / ليس غنى عنها لدى الفحول

بأن تكون قوة التخيل / تابعة للعقل في التعقل

وكان تلك القوة المبينة / إطاعة العقل لتلك هينة

فتحصل الفيض على التوالي / من عالم العقول في الأحوال

ويحصل الكمال والعلو / وهكذا الأداء والرسو

حتى يمتنع العصيان من / هذا الرسول وهو مما قد علم

وليس ما ذكرت من إجبار / بل هو للرسول باختيار

إذ جعل التخييل المذكورا — متبعاً لا يفعل المحظورا

وذاك في نهاية الأحكام — قال به الحكيم في المقام

ثم لنا هنا دليل ثان — أوضح مما مر في الأذهان

وعند من تكلم بالكلام — يدور هذا في مدى العوام

بنى العصمة في الرسول — لطف بلا ريب لدى العقول

ونفي النفرة عمن كلفا — فللعباد ذاك مما ألطفا

فتلك عن ثامنها مجتنبة — كذا إلى طاعاتنا مقربة

٣٠٢

فرع

للقول بالعصمة تنبيهات — نذكرها والكل ثابتات

آحادها تفيد ظناً كاملا — والقطع بالمجموع كان حاصلا

منها اتباع

منها اتباع العاص مما يحرم — بالنص والإجماع أيضاً يحكم

فلو عن الرسول جرم صدرا — فكيف للتابع فوز حصلا

وإن من عصى فما يشهد به — يكون مردوداً لدينا فانتبه

فرده في الشرع مما يظهر — وهو لدى العقول مما ينكر

وإنه لو حصل العصيان من — هذا النبي فهو بالمنع قمن

فيلزم الزجر على هذا النبي — ومنعه والأمر في هذا جلي

إذ أمر الله بمعروف فأمر — وقد نهى عن منكر وهو ظهر

والزجر والحد على الرسول — مستنكر عند ذوي العقول

ثم رسول الله إن ذنب فعل — عليه لوم اللائمين قد حصل

حق عليه اللعن والعذاب — دل به العقول والكتاب

تجويزه لا ينبغي بالانبيا ... فالقول بالخلاف بالجزم خطا

وانه يقول في الكتاب لا ... ينال عهدي الظالمين مسجلا

والعهد ان كان من الرسالة ... فتم ما اخترنا من المقالة

لان من اذنب قطعا ظالم ... به كتاب الله ايضا حاكم

وان يكن امامة الانام ... فكان نبيا اول في المقام

اذ الامام دون من قد ارسلا ... فالطهر بالاولى له قد حصلا

وانه المخلص في القرآن ... ومن عصى اغوي بالشيطان

فالجمع بين الخصلتين نقل ... به كتاب الله مما شهدا

وانه لو قيل بالعصيان ... مساغ الخبر وليس يقن

فلم يصر هذا من الاخيار ... ولم يكن هذا من الابرار

فرند

تبعض امور في الرسول تشترط ... بالعقل هذا الشرط مما ينضبط

منها جمع صفات تكمل ... لم يكن النقصان فيه يحصل

كالعلم والحياء والشجاعة ... والعلم والسخاء والزهادة

ونفي عهر الامهات مطلقا ... وهكذا الاباء بقول حققا

وكان من قبيلة مفتخرة ... من اشرف القبائل المشتهرة

والبرء عن جنون او جذام ... وبيا النفرة للانام

والكبر والبخل وهكذا الحسد ... والجبن ايضا في النفور يستند

ثم ابيضاض العين في يعقوبا ... وهكذا الكلام في ايوبا

وهكذا اشعيب مما اولا ... بغير ما نفورنا من حصلا

دليلنا في هذه الشرائط | يحصل بالإمعان في الضبط
جميعها باللطف مما يحصل | إذ اتباع الناس فيها أسهل
فالغرض الموجب للرسالة | يتم مما مر في المقالة

فائدة

المعجز الخارق للعادة إن | خص بتحدٍ وبعجز يقترن
وقيد العادة باستمرار | إذ معجز الرسول في الأعصار
تعريف العادات عليه شملا | ليس على الدوام هذا حصلا
وقيد أن يكون ما أعجز به | مطابقا لما ادعاه فانتبه
في الجنس يأتي خارق العادات | لا فرق بين النفي والإثبات
وقد يكون الخرق بالوصف كما | كتابنا المجيد منه علما

وبالتحدي يخرج الكرامة | صادرة عمن له الإمامة
وهكذا ما عن ولي قد صدر | ويخرج الصادر عن ساحر
من باب الاستدراج والتمام | لنعمة الله على الأنام
وهكذا المعونة المشتهرة | تحصل للعوام غير الكفرة
وذاك تخليص لهم عن المحن | ويخرج الإرهاص وهو قد علن
فإنه يوجد في وقت عزب | مجيء نبي أو إمام منتخب
كالنور في جبين عبد الله | ونحوه ما كان للانتباه
وقيد تطبيق لما قد ادعي | يخرج ما كان بعكس المدعي
وهو لدينا معجز مكذب | وهكذا إهانة تجتنب
معجزة التكذيب في مسيلمة | ظاهرة مكشوفة مسلمة

وهكذا ما قاله نمرود | لجنته لحرقها الوقود

فرند ٢٠٦

اختلفوا في انه هل يجب | ان ينعكس الاعجاز فمن يكذب

فقيل ان العكس فيه لازم | نفى الوجوب فيه قول حازم

اذ يكفي العجز عن الاعجاز في | خلاف دعواه بهذا اكتفي

فرند ٢٠٧

يثبت بالاعجاز صدق الانبيا | وكونهم على العباد امنا

لولاه باب الوحي غير منفتح | وجوب الارسال بما مر اتضح

فرند ٢٠٨

لو ادعى الكاذب ان قد ارسلا | اظهاره الاعجاز في القبح جلا

اذخارق العادة للكذاب | يوجب اضلال اولى الالباب

واللطف ينفي ذا الذي في المقام | وفيه تقريب الى الاثام

ولو قطعنا كذبه فليس في | اظهاره القبح ولطف لا يفي

والقطع قد يحصل بالاخبار عن | من كان بالصدق بقطع قد علن

كقول ختم الانبياء لا نبي | بعدي رسالة الرسول العربي

والعقل بالتكذيب ايضا حاكم | ان ادعى اني اله عالم

فليس في اعجاز فرعون على | دعواه نقض اللطف وهو قد جلا

فرند ٢٠٩

الحق والتحقيق تصديق النبي | الهاشمي القرشي العربي

لا ريب في دعواه اني مرسل | اطباق الاديان عليه يحصل

والعلم بالدعوى بدون ميز … كالعلم بالبصرة والبحرين

وهكذا العلم بجود حاتم … كذلك الدعوى التحدي من خاتم

تظافر الأخبار قد أفاد في … الجزم بالمقصود وهو قد قفي

وأظهر الإعجاز في الأعصار … فصدقه الثابت في الأنظار

فائدة ٣٠

إذ قد عرفت الحق في المقال … وميز الأقوى من الأقوال

فبعد ما دل الدليل القائم … على الرسول فهو أيضا خاتم

للآية المحكمة المبينة … بأنه الخاتم نعم البينة

وأنه قال الرسول المصطفى … لا يرسل الله رسولا يصطفى

وخصمنا أيضا بهذا قد أقر … فالقطع بالمطلوب من هذا ظهر

وأنه

وأنه يدل ما دل على … إمامنا الغائب فهو قد خلا

وأن من وفق بالعقل عرف … مصالح الأحكام وهي تنكشف

يعرف أن الحسن في الأحكام … يبقى مدى الشهور والأعوام

إلى قيام الساعة المنتظرة … وهذه الأدلة المستطرة

من بعضها الإقناع قطعا يحصل … وبعضها الإلزام أيضا يشتمل

فائدة ٣١

أكبر إعجاز لختم الأنبياء … باق إلى أيامنا بلا خطاء

وهو الكلام المنزل المبين … به على خصم النبي يمتحن

سمي بالفرقان والقرآن … نور به يهدى إلى الإيمان

فاق على كل كتاب قد نزل … باللفظ والمعنى وناسخ الملل

إعجازه لغاية الفصاحة | وسبعها في غاية القباحة
خالية عن ريبة الوسواس | ومثلها من فوق طوق الناس
غرابة الأسلوب فيه قد وصل | إلى مقام فيه لا ريب حصل
وشاع الفنون في كل زمن | صدد الإعجاز بهذا الحسن
فالخرق في الشائع في الزمان | أتم في الحجة والبرهان
إذ فعل ما شاع لدينا أسهل | فخارق العادة فيه أكمل
فكان في عصر كليم الله | شاع فنون السحر والدهاء
فأظهر الكليم موسى في الخشب | ما العقل يقضي ههنا بكل عجب
فأظهر الحية في عصاه | ثم بر البرهان في دعواه
وكان في أيام داود النبي | فشاع بين الناس لحن الموسقي

فكانت

فكانت النغمة فيها حسنة | مطلوبة شائعة مستحسنة
فأظهر الإعجاز في الصوت الحسن | يغشى على السامع منه وافتتن
والطب في زمان روح الله | قد كان مشهورا ابدا لتثنا
أظهر عيسى معجزا فاق على | جميع من كان طبيبا وجلا
فأنشر الأموات في الجهار | وأبصر الفاقد للإبصار
وأبرأ الأكمه والأبرص في | آنا مبلا دواء يقتفي
وشاع في زمان ختم الأنبيا | بلاغة الكلام بين الخطبا
فالشعراء والخطبا في الغرر | لم ينحصر أسماؤهم للكثرة
وصيروا أشعارهم مشهرة | وعلقوا بالكعبة المطهرة
وافتخروا في السر والجهار | وداوموا بالليل والنهار

ثم تحدى بالكتاب المنزل — مفخر الانبياء ختم الرسل

الفصحا والبلغاء المهرة — والشعراء الكمل المشتهرة

وفي التحدي انزل الله على — رسوله الخاتم وحيا قد جلا

فخاصم الناس بعشر وعلى — بكل ما على الرسول قد نزل

والعجز عن جميعه لما حصل — خاصم بالسورة مثل ما نزل

وبعد عجز الناس عن هذا اختصر — بآية من الكتاب المحترم

صار بهذا غالبا وباهرا — فلم يجد به قديرا ماهرا

والعجز للانام في الظهور — كالنور في الطور بلا ستور

ولو اتى لكان مما نقلا — ونقله مما لنا ما حصلا

وموجب النقل لدينا قد حصل — منفية بلا ستور وخلل

لولاه ما اختار السيوف في الجدل — باية مصنوعة بلا زلل

وارتكبوا الصعاب والمجادلة — والنهب في الشقاق والمقاتلة

فقيل بامكان الكلام العربي — بمثل ما جاء به هذا النبي

فليس هذا فوق طوق البشر — لكن بحكم الحاكم المقتدر

قد سلبت قدرة كل الناس — دفعا لريب الناس والوسواس

فليس الاعجاز لرفعة الكلم — بل انما الاعجاز من الصرف تم

وليس هذا القول مما يتقي — وان يكن مما ارتضاه المرتضى

اذ قد ارى ان الكتاب المنتخب — ارفع من كل كلام وخطب

دقائق الفصحا المطوي في — آياته الافهام مما لا يفي

الا ترى آياته في الخطب — كالقمر البازغ بين الكوكب

ولا يحوم حوله افهام من — برفعة الكلام وضعه علن

ثم نقول انه اعظم ما — اتى به للناس كل الانبيا

اذ هذه المعجزة الباهرة — باقية غالبة قاهرة

وانه جزما بمعقول انضبط — وما سواه فهو محسوس فقط

والاول الافضل في الاعصار — وما سواه فاني الاثار

فرند ۳۰۲

لو قيل عجز الكل مما يشترط — وامر الاعجاز بهذا انضبط

فالحكم بالاعجاز ما لا ينتقر — حتى يتم النسل من كل البشر

اذ مثله يحتمل الاتيان به — ممن يجي في القرون فانتبه

نقول ان العجز مما يقطع — وهذا الايراد لكم لا يسمع

فالعقل



فالعقل بالعجز عن الجزم حكم — وليس الاضطبار مما قد حتم

بل عجز اهل العصر مما يكتفي — به وحكم العقل فيه قد كفى

لولاه امر الانبياء لا يتم — حتى يتم الدهر وهو منهدم

فكيف بالكليم والمسيح في — مقام الاعجاز بعجز يكتفي

فرند ۳۰۳

لو قيل تلك الاية المستقرة — لم يات فيها للعوام ثمرة

لم يقدروا جزما بعلم الادب — ولا فصاحة الكلام العربي

بل الكلام العربي المحترم — ليس بمفهوم لاكثر الامم

فكيف هذا حجة لمن جهل — وكيف الاعجاز به هناك حصل

نقول في الجواب عنه اولا — ان اليقين للعوام حصلا

وليس شرط العلم بالاعجاز ان
يكون كيف الخرق في معنى وعلن

كالعلم بالطبيب مما يحصل
لمن يعلم الطب قطعا اجمل

والعلم ايضا باجتهاد المجتهد
يمكن والعلم بفقه قد فقد

وهكذا نعلم نبيا عادة
وليس معناها لدينا حالا

وثانيا لا نقض الخرق على
فصاحة الكلام وهو قد خلا

بل هو للشفاء في الامراض
وغير هذا من الاغراض

وهو في الاعجاز يعم الثنا
لا ريب في هذا ولا وسوسا

وثالثا قلنا بان المصطفى
اظهر اعجازا لنا بلا خفا

مما سوى الفصاحة المنتظرة
فللعوام حجة معتبرة

ورابعا ان عوام الناس
تقليدهم خال عن الوسواس

الا ترى لنبوة تبعا للخلل
فالنقض للعوام مما حطل

جربت تقليد العوام الشر
فقد ازيل الشبهة المنتظر

فرند ٣٤

من جملة الاعجاز فيما نزله
اخبره بالغيب وهو قد جلا

فاخبر الله بفتح الروم
وكان بالفعل من المعدوم

واخبر الرسول بالضمائر
وما اسروه من السرائر

وهكذا اخبارنا الموافقة
في ليلة الصبا بتلك واقعة

وان لا ينذر بقوم ولعد
على السوا وهكذا كان وتم

وقال لا يقدر منهم احد
بمثل ما اتى به محمد

فما اتى بمثل هذا احد
وليس ياتي احد الى الابد

وان من كان يهوديا فقد ... صار ذليلا هكذا الى الابد
فاوقعت عزتهم والسلطنة ... ليس لهم شيء بغير المسكنة
وقال في وافتراء اليهود مع ... قوم النصارى اجتماعا لا يقع
والامر قد كان كما اخبر به ... وليس في هذا ريب فانتبه
وقال في الكفار من قول النبي ... وهكذا يهود وقوم العرب
بانهم سيغلبون جمعا ... فكان ما اخبره قد وقعا
وقال قل من كان هودا الو صدق ... تمنوا الموت الذي يكون حق
ولم يكن يطلب منهم احد ... ولو تمنوه لكانوا وجدوا
يموت من كان يهوديا كما ... فسره بذا الحبر العلماء
اخبر في غزاة بدر واحد ... بان مطلوب الرسول قد وجد

ولم

واخبر الانام ان المصطفى ... بصير قطعا غالبا بلا خفا
فقال والله متم النور ... كان كما قال من المسطور
واخبر الموحى اليه المنتخب ... بانه المعصوم عن شر العرب
فكان محفوظا بعين الخالق ... لم ير الايذاء من المنافق
اخبره بفتح بيت الله ... فكان بالقهر والاستكراه
وقال في بدر على منابر ... سيهزم الجمع يولون الدبر
وان من امن بي في موعد ... محلقو رؤوسهم في المسجد
وانظر الى بشارة الكوثر في ... ذريته البر النبي العربي
وان من يبغضه تبا ابتر ... وذلك الحكم كما قال ظهر
وقال القي في قلوب من كفر ... الرعب والخوف وهكذا صدر

وان من هاد بضنك قعر | تحاربوا في السور او خلف الجدر
اخبر بالغيب رسول البشر | وبعده يروي عن اثنى عشر
اكثر من ذا بعد ختم الانبيا | امامنا الافضل ختم الاوصيا
اخبرنا ان دعيس الهاويه | يصير سلطانا على معويه
اخبر بالحجاج مطعون الامم | وصاحب الزنج ومروان الحكم
اخبر بالمقتول من خوارج | وهكذا العبور من نهرها
وان ختم الاوصياء الاوحد | اخبرنا بانه سيشهد

٣٠٥
فرند

لنا على الاعجاز في القرآن | وجه وجيه محكم البنيان
اذ ان رسول المصطفى لما وحد | لم يتعلم علم شيء من احد

فكان

فكان لا يقرء شيئا ثم لا | يكتب اصلا وهو مما قد جلا
ولم يصاحب عالما اصلا ولا | مضى الى حبر وذا مما علا
مثل لهذا كان من امي عدد | ففيه كسب العلم مما فقد
ولم يكن سافر في الاعصار | ليحصل العلم من الاحبار
ونشوه بين عوام العرب | ولم يكن فيهم فنون الادب
ولم يقل منا ومن اهل الكتب | تعليمه ممن تعلم ينتخب
فجاء بالعجاز وحي الله | بحيث قد فاق على الاشباه
اتى بشيء فوق طوق الناس | فطهر الناس عن الكرسوا
اذ عن بالوحي مصاقع العرب | تاهوا جميعا وقضوا منه العجب
بل كان تلميذ الرسول المنتجب | جاء بشيء من كلام وخطب

دون كلام الملك المنان	وفوق ما يصدر من انسان
كأنه سنن فصحاء العرب	ومنه قد شاع الكلام والادب
فقامت الاصلاب والبطن عقم	عن مثله بل الوصي قد ختم
فكيف في دائرة الامكان	ان يأتي العوام بالبرهان
فليس ذا الا بعون سرمدي	والوحي من رب اله صمدي
بد ظهورا اذا المن قد انتفا	ومن يكن ينكره تعسفا

فرند ۳۰

غرابة الاسلوب في القرآن	معجزة راسخة البنيان
عذوبة سلاسة جزالة	يوجد منها المجد والجلالة
ملاحة الالفاظ فيه توجد	حلاوة المعنى بها يمجد

وهذه

وهذه الغرابة المشتهرة	لم تلف في نظم كلام الكفرة
بل هو في الاقوال كالنبراس	لم نر هذا في كلام الناس
وان تكن في ريبة موسوسة	وتلك قد صانت فهل لمتبشر
فائت باية من القرآن	وقد كفى العجز عن الاتيان

فرند ۳۷

معجزة الايات ايضا قد تثبت	بانها مع اختصارها قد حوت
على علوم دانها العلماء	الفضلاء من فحول الحكماء
كم صرفوا الاعمار في الاعصار	لم يهتدوا فيها الى المختار
فقد حققت بابين الاشارة	في آية قصيرة العبارة
علوم طب جمعت في آية	بدت قصيرة في الغاية

بَل هُوَ شانٌ في الجَهلِ والأمراض | مُحَصِّلُ المَقصَدِ في الأغراض
لَو قيلَ في الأديانِ فذا أيضاً حَصَل | ما كانَ يَشفي وهو قد كان بَطَل
وَذاكَ كالأفسونِ والطِلَسمه | وَنَحنُ قُلنا في الجَوابِ الحاسِم
إن لَم نَجِد قَولاً وَلا كِتاباً في | بِهِ التَحَدّي وَبِهِ كانَ الشِفا

فائدة ٣٧

ذَكَرتُ لِلإعجازِ وَجهاً رابِعا | بَيَّنتُهُ لِمَن يَكونُ سامِعا
بَيانُهُ أنَّ الكِتابَ المُرتَضى | يَشمَلُ أخبارَ الأُلى مَن كانَ مَضى
وَذِكرُ مَن كانَ نَبِيّاً والقَصَص | ثُمَّ نَبا الأخبارِ عَن أخبارِ بعض
وَهوَ مَعَ الواقِعِ مِمّا طابَقا | وَكانَ في جَميعِ هذا صادِقا
وَلَم يَقُل أهلُ الكِتابِ أحَدٌ | بِأنَّهُ الكاذِبُ أي مُحَمَّدٌ

مَراتِبُ السُلوكِ والأخلاق | إذ نُجِحَ فيها بالاتِّفاق
وَفي المَعادِ واضِحُ الوَسواس | وَهكَذا أمرُ مَعاشِ النّاس
حازَ فُنونَ العِلمِ والآداب | بِحَيثُ لا يوجَدُ في أبواب
وَلَيسَ في التَوراةِ والإنجيل | وَلا زَبورٍ مِثلُ التَنزيل

فائدة ٣٨

لَنا عَلى الإعجازِ وَجهٌ آخَر | رَآهُ كُلُّ النّاسِ فَهوَ ظاهِر
وَهوَ شِفاءُ الداءِ والأسقام | مِن جُملَةِ الآياتِ في الأيّام
فَكَم نَرى كُتُبَ الكِتابِ النازِل | فيهِ شِفاءُ النّاسِ في المَعاضِل
قِراءَةُ الكِتابِ في المَطالِب | كَفَت لَنا في جُملَةِ المَآرِب
وَحَملُهُ فيهِ الشِفا مِن كُلِّ دا | حَتّى تُنبِتُ بِلا غِشا وَخَفا

بكونه

وَنحن لا نسمع ايضاً من احدٍ   من خصيمٍ او منافقٍ من عهد

بانه قد صحّ الاخبار   او انه تعلّم الاخبارا

لانه لم يتعلّم ابداً   ولم يجالس الرسول احدا

لم يطعن الاسلام من هذا احدٌ   ولا بامثال المقام يستند

لولاه كان الطعن في الدين حصل   من سائر الاديان فهو قد بطل

وكان امثالنا بلا مجادل   لم نستمع بغير ذا من قائل

فكان من عون الاله الاحد   انزل بالوحي على محمّدٍ

فـرند ١٤

لنا على الاعجاز وجهٌ ثان من   بذكره القرآن ايضاً ضامن

بيانه يكاد في التبيان   ان نزول آية القرآن

فقد كان

فقد كان في ثلاث عشر سنة   محكمة ابانه مبرهنة

لو كان من غير الاله قد علم   لما عن الخلاف والنقص سلم

الا ترى المصنفين المهرة   ما صنّفوا او دوّنوا المشتهرة

ولم تكن عن اختلاف سالمة   ولا عن النقوض ايضاً عادمة

لا سيما ما كان في طول الزمن   عن النقوض والخلاف ما امن

ولا نرى الخلاف في القرآن   شاهده الاحساس الى الاعيان

هناك في المراد والمطالب   وليس في الالفاظ من مباين

اذ كلها في طرف البلاغة   وفوق طوق الناس في الفصاحة

وان يكن في البعض نظم افصح   عن آية الاخرى فذا يتضح

بل قد بدى للفصحاء امرٌ   قواعد التحسين في البلاغة

بل قد نرى التكرير في التنزيل ... وهو لحرف أكمل الدليل

إذا المراد الواحد المعين ... إن كان في عبائر يبين

وكلها من فوق طوق العلم ... فهي لنا معجزة مشتهرة

فهو على كمال الاعجاز أدل ... وهو ضروري لمن كان عقل

فانزلت حكاية الكليم في ... آزيد من سبع بالاعجاز

وهكذا نوح نجي الله ... كرر في الآيات لانتباه

قصة روح الله والخليل ... ونحوها شافية العليل

٢٠١
فرند

وثامن الاعجاز للقرآن ... يظهر للخبير بالإمعان

فإنه في كل الأزمان طري ... غض جديد وبالإمعان حري

فكل

فكل من كرر في هذا النظر ... يبدي له معنى جديد مستتر

فكم فهمنا غامض المطالب ... بكر الأعصار على التعاقب

وكم أفاض الله بالقرآن ... فهم معان مغلق البيان

بكر الأعصار وتكرير النظر ... وليس للمنصف هذا منتشر

وليس هذا الكتاب ثابتا ... وكان من أنكره مباهتا

٢٠٢
فرند

لنا على الإعجاز وجه عاشر ... وهو لنا في كل حين ظاهر

وهو استخارات لنا مجربة ... آمرة بخيرنا مجنبة

عما هو النقصان والشرور ... يوجد فيها الخير والسرور

قد استخرنا في الأمور العارضة ... لحلها الآيات صارت ناهضة

ولم يجد من استخارٍ ضررا … وهو لدى الانام مما ظهرا

بل منه بعض العارفين يخبر … ما في ضمير المستخير مضمر

فائدة ١٠٣

تناقل الانام بالكلام في … اعجازه وكونه حقا يفي

فائدة ١٠٤

بعض الكلام مثلما لم يحرق … فدلنا بانه صدق وحق

فائدة ١٠٥

ما مر في الفرائد المتقدمة … معجزة واحدة مقدمة

وان تكن وحده صنفا فقط … تعدد الاشخاص منها منضبط

وهي لنا من اتقن الدلائل … وامتن الابواب في الوسائل

وانها

وانها باقية الى الابد … مدلولها من مدرك العقل وجد

ومدرك العقل بقطع امتن … من مدرك الحس وذا مبين

ثم نقول للرسول العربي … الوف اعجاز بلا تعجب

فمعجز الخاتم قد تواترا … معنى وهذا الامر مما ظهرا

اذ خارق العادة مما كثرت … نقطع بالواحد فالامر ثبت

وذاك تسبيح الحصى في كف من … ختم النبيين بنفسه علن

وهكذا استماع الاصحاب بلا … خفا حنين الجذع وهو قد جلا

اخبر في القران خالق البشر … بانه من يده انشق القمر

وانزل الكوكب نصا فانتشر … في اية الكتاب قد اخبر به

ولابن الحسين احبس المطر … في المشي كالمصباح نور قد ظهر

انزل للحسين سيد العرب   من جانب الجنان عنقود العنب

ومجي ظبي للحسين مشتهر   وهكذا الكلام في مجي الشجر

شكاية الناقة في الاعصار   كالشمس في رابعة النهار

حكاية المعراج في القوافل   اشهر ان تذكر في المحافل

وانه في عين ارمد تفل   شفاء العين بلا بطو حصل

واحدودب الظهر من الاشجار   عند مرور السيد المختار

ثم على الرسول سلم الشجر   وقد بدى التسليم ايضا من حجر

ثم على النبي واليه نزل   مائدة من السما بلا زلل

والظبي والضبع ايضا كلما   تكليم ذئب ثم ضب علما

ويابس الاشجار ايضا قد خضر   بدعوة البر النبي خير البشر

احياء

احياء الاموات من النبي صدر   ثم شفى الاعمى وقد عاد البصر

وزرعه النواة في الارض ظهر   فصار نخلا ذا غصون وثمر

وابتلع الارض قوائم الفرس   من كافر في بر طيبا انغمس

ورعبه القوي في قلوب من   عادى الرسول المصطفى طول الزمن

وحارب الجن بسيف الله   فامنوا بالقهر واستكراه

والوجع الممسوح من جسم الرسل   يشفى كما يذكر عن جل وقل

وكل بير ماؤها ان كان قل   يكثر ان كان النبي فيها تفل

وكلما من الطريق يذهب   فاح الى يومين ريح طيب

يشمها من زار في تلك السكك   يفهم ان المصطفى منها سلك

برازه كان بريح العنبر   يغيب في الارض بغير مقبر

اظله الغمام اذ كان مشى — وذكره ما بين الاصحاب فشى

وقد جرى ماء كثير وافر — من اصبع البر النبي الطاهر

دعا لسقي الناس عند الحاجة — شرفه الخالق بالاجابة

وكان يقظانا اذا نام كما — بنوم الانسان وهذا علما

اخبره ذراع لحم قد شوى — بانه قد سم منه من غوى

وكل من حاذى النبي المنظر — فانه اطول منه في النظر

بقدر راس وكذا الذ قبه — واعتدلت قامته المنتخبة

كان يرى من خلفه فخر العرب — كما يرى اماما بلا نصب

اكثر شاة ام معبد اللبن — وهو لدى الرواة شيء قد علن

واشبع الجم الغفير في الملا — بطعمة قليلة وهو جلا

وابن طفيل

وابن طفيل عامر اراد ان — يقتل خير المرسلين في العلن

دعا عليه المصطفى ثم هلك — وفي سبيل عامر زيد سلك

وانبع الضوء من انفدان — عند وضوء مفخر الانسان

والماء من دارس بئر قد نبع — اذ فضلة الوضوء فيها قد وقع

والماء من يابس بئر انفجر — وقد سقى الزائد من الف نفر

واقرف الرسول لقمة بيد — فسبح الطعام لله الاحد

دعا على ابن العا ابن العاص صح — الحكم المردود وابن العاص

في مسلك الاستهزاء قد سلك — فارتعش اللعين حتى هلك

ومن الى عورته كان نظر — صار من الاعمى وفاقد البصر

وصاف المرأة برضا اذ خطب — الى اب المرأة سيد العرب

بالكذب والنكرى ابوها | بانها برصا فبرص ظهرا

في ارض صلبة منه اثر القدم | وكان في الرخوة هذا قد عدم

جبينه في الضوء كالشمس بزغ | وهو الى مسافة كان بلغ

اصبعه في الليل كالشمع لمع | ولم يكن ظل له كما سمع

والطير لا يعلو عليه ابدا | ولا عليه من ذباب وجدا

ولا على جسم رسول الله بق | فهو رسول صادق خاتم وحق

كم اقرع والشعر في الراس نبت | بمسح خير الخلق فهو قد نبت

ثم النبي اعطى لبعض لنا | جريدة عن الحسام البائر

صار باذن الله سيفا باترا | فقاتل الكفار قتلا ظاهرا

اعطا العرجون حتى انهرا | في ليلة مظلمة فنورا

وعشش

وعشش الحمام حول الغار | صار من مبناه الاشجار

ونسج العنكبوت باب الغار | من اعظم الايات والاثار

وكان شاة لم يكن بها لبن | در بمسح الضرع وهو قد علن

وقد كفت قصعته المباهلة | بها مباهات الرسول حاصلة

والنير الاعظم قد انطفى | غروبه فامره مما قضى

وقد جرى من كافر سوء الادب | دعا على ذلك مفخر العرب

عاقبه الله تعالى بالاسد | فقطع الاعضاء وفكك الجسد

وكان ما يعرف حسن العطر | اطيب كان في الارض ظهر

وصار ماء البئر بالبصاق | اطيب طيب كان باتفاق

وعند ميلاد النبي المفتخر | ايوان كسرى فجاءة قد انكسر

بحيرة الساوة قد غاضت كما ... خمود نار الفرس أيضا علما

ولم تكن نخمد في ألف سنة ... تلك لدينا إنه مستحسنة

وأخبر الأصحاب أيضا في الملا ... بقتل ريحانته في كربلا

وأخبر الناس بسم الحسن ... أخبرهم أيضا بسقط محسن

وأن من يسبق باللحوق به ... فاطمة الزهرا وكان فانتبه

نفي أباذر من المعهود ... يصدر ذا من نعثل اليهود

وحرب صفين من المخبر به ... وما يصير بعد هذا فانتبه

ويقتل العمار والخوف معه ... قاتله باغ كذا من تبعه

أخبر بالسر الذي كان فشا ... من الحميرا كان الافشا انشا

أخبرهم أيضا بوقعة الجمل ... وكان ما أخبرهم به حصل

كذا خروج

كذا خروج مرأة من عرب ... ينبحها كلاب ماء الحوأب

وأنه بأرض طوس يدفن ... ابن النبي المصطفى المؤتمن

أخبر الأصحاب بقتل جعفر ... بشرهم أيضا بفتح خيبر

أخبرهم أيضا بقتل الباقر ... بصبا الليث الإمام الناطق

وأخبر العباس عم المصطفى ... بأنه أودع ما لا يصطفى

واستودعتها زوجة العباس ... من خلف العباس عن وسواس

أخبرهم أيضا بملك الأموي ... أخبرنا منهم بعفريت غوي

وهكذا ملك بني عباس ... وأنهم أيضا شرار الناس

وهكذا أخبر بالاثني عشر ... ذريته البر النبي المفتخر

أخبرنا البر النبي المنتجب ... بأنه يقتل يعسوب العرب

أخبرهم بسحر نفاثات العقد — وكان بالوحي من الفرد الصمد

وأنه ملك النصارى قائم — سلطانهم على الأنام دائم

وأخبر الأصحاب في بدر بأن — يقتل هذا في كذا وهو علن

وأخبر الناس بصلح الحسن — مع العتل الأموي في العلن

أخبرهم بموت سلطان الحبش — فكان ما قال بلا غل وغش

قد كان أقوى الناس وهو شجع — حدثنا صهر الرسول الأصلع

أنا إذا خفنا من الأعداء — نلوذ بالرسول في الهيجاء

وهو على مكانه مثل الجبل — لم يتزلزل من قتال وجدل

وكلما من الإمام قد صدر — معجزة تعد عن خير البشر

وهكذا كرامة الأوتاد — من بركات آله الأمجاد

وكلما

وكلما يظهر في الأغصان — من ورثات آله الأطهار

فهو لنا معجزة باهرة — على العدى خالقنا قاهرة

فريد

وجوه الإعجاز لخير البشر — حسية عقلية في النظر

ما كان بالحس على الأقسام — أربعة في غاية الإحكام

فمنه قرآن ومنه ما خرج — عن ذاته والحصر عسر وحرج

وهو كتسبيح الحصا والشجر — وقد هوى الكوكب وانشق القمر

ومنه ما من ذاته كان حصل — كالنور في جبينه حيث انتقل

ومنه ما عن ذاته كان خرج — فذاك بالأوصاف إنما يمتزج

كجمعه مكارم الأخلاق — بلا مريب كان باتفاق

وكان اسخى الناس في الاعطا | وأشجع الانام في الامضا
واقرب الناس الى الاعدا | غزاته في غيره هذا انتفى
ويركب الاصحاب خلف المركب | والعقل يقضي منه كل العجب
والزهد في الدنيا له قد حصلا | وحلمه كان يوازي الجبلا
وكان للارحام واصلا | بحيث ما كان لغير حاصلا
وزهده بالفقر قد اشتهر | اشفاقه على الضعيف قد ظهر
ولم يزل قام بذكر الله | يذكر في الجلوس بالاثنا
يأكل كالعبد مع العبيد | مائدة عن مثله هذا نفي
محاسن الرسول قد فاقت على | محاسن الانسان وهو قد حلا
وكان في الله وجده في الغضب | وان يكن على النبي كان قرب

ارفق

ارفق باليتيم من ابيه | وقد كفى ذلك للتنبيه
اشفق بالمسكين والارامل | لم يحص ما فيه من الخصائل
احسن بالجار ولا زال يصبر | بذاك حتى خيف اترام
ويخصف النعل وكان ملكا | وفي عيادة المريض سلكا
يزور من امن بالقران | شايع من مات مع الايمان
يبدء بالسلام والكلام | كان يلاقيه ببشر وعلن
ونحا الاصحاب تشتجر | من حيث ما انتهى بهذا المجلس
وانه في العلم قد كان كتم | من غير تعليم بوحي الله ثم

١٤٧ فرند

ثالثها ما مر من البرهان | لصدق من ارسل بالقران

مُعجِزَةٌ غالِبَةٌ باهِرَةٌ — وَهِيَ لِمَن انصَفَنا ظاهِرَةٌ

وَهِيَ إلى ذاتِ الرَّسولِ عائِدَةٌ — تُفيدُنا تِلكَ أَتَمَّ فائِدَة

وَهِيَ كَنورٍ كانَ في جَبينِ مَن — وَلَدَهُ وَنَفسِهِ طولَ الزَّمَن

وَجِسمُهُ في غايَةِ الطّيبِ كَما — وُلِدَ مَختونًا عَلى ما عُلِما

كانَ عَلى الكَتِفِ الشَّريفِ الخاتَم — فيهِ رَسولُ اللهِ نَحوُ خاتَم

وَلَم يَكُن ظِلٌّ لِفَخرِ البَشَر — إن قامَ في مَوضِعِ شَمسٍ وَقَمَر

فَجِسمُهُ مِن خارِقِ العاداتِ — أُعجوبَةُ الأَجسامِ في الآياتِ

۲۰۸ فرزند

لَنا عَلى المَطلوبِ وَجهٌ رابِعٌ — وَلا يَطوفُ حَولَ هذا مانِعٌ

وَهوَ إلى الأَوصافِ فيهِ قَد رَجَع — أُعجوبَةُ الإعجازِ وَجهٌ يَشبَع

هفتم



فَنَفسُهُ مَجموعَةُ الفَواضِلِ — فاقِدَةُ النُّقصانِ وَالرَّذائِلِ

فَلا لَهُ بُخلٌ وَلا لَهُ حَسَدٌ — وَمِنهُ لَم يَستَمِعِ الكِذبَ أَحَدٌ

غايَةُ حُسنِ الخُلقِ فيهِ وَالكَرَم — وَالرَّحمُ مِن خِصالِهِ عَلى الشِّيَم

يُعرَفُ عِندَ النّاسِ بِالأَمينِ — مِن قَبلِ أَن يُرسِلَهُ بِالدّينِ

وَكانَ بَرًّا بِيَتامى النّاسِ — وَكانَ كالوالِدِ في الإيناسِ

تَواضُعُ الرَّسولِ لِلأَصحابِ — مُسَلَّمٌ عِندَ أُولي الأَلبابِ

وَلَم نَجِد مَجموعَها في أَحَدِ — سِوى الرَّسولِ المُصطَفى مُحَمَّدِ

۲۰۹ فرزند

لَنا عَلى المَبعوثِ بِالقُرآنِ — وَجهٌ قَوِيٌّ راسِخُ البُنيانِ

فَإِنَّهُ كانَ نَشا بَينَ العَرَب — وَلَم يَكُن يوجَدُ فيهِم الأَدَب

وَلَمْ يَكُنْ يَأْخُذُ عِلْمًا مِنْ أَحَدٍ ... فَأَظْهَرَ الْعِلْمَ بِلَا عَدٍّ وَحَدّ

فَغَاصَ فِي مَعْرِفَةِ اللهِ وَقَصّ ... لِلنَّاسِ مِنْ عِلْمِ الْأَنْبِيَا وَالْقَصَص

وَعِلْمِ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ فِي ... جَمِيعِ الْأَزْمَانِ بِهَذَا نَكْتَفِي

وَمَا رَأَيْنَا نَقْصَهُ مِنْ أَحَدٍ ... عَلِمْتَ أَنَّ الْحَقَّ فِي مُحَمَّدٍ

فائدة ٥

لَنَا عَلَى الْمَقْصُودِ وَجْهٌ آخَرُ ... مُنْكِرُهُ مُعَانِدٌ مُكَابِرُ

فَإِنَّهُ لَا زَالَ فِي الْمَتَاعِبِ ... مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ إِلَى الْمَرَاتِبِ

تَحَمُّلُ الشَّدَائِدِ الْمُشْتَهِرَهْ ... وَالْفَقْرُ مِنْ خَصْلَةٍ مُعْتَبَرَهْ

مَا أَوْرَدَ الْأَعْدَاءُ مِنَ الْإِيذَا ... خَارِجَةٌ عَنْ حَيِّزِ الْإِحْصَا

وَهُوَ عَلَيْهَا صَابِرٌ شَكُورُ ... وَلَمْ يَكُنْ أَصْلًا بِهِ فُتُورُ

وبعد ما

وَبَعْدَ مَا صَارَ أَمِيرًا قَاهِرًا ... أَصَابَ سُلْطَانًا وَمَالًا ظَاهِرًا

كَانَ عَلَى مَنْهَجِهِ فِي الْأَوَّلِ ... وَلَمْ يَزِدْ فِي مَلْبَسٍ وَمَأْكَلِ

بَلْ نَهْجُهُ لَمْ نَرَهُ فِي أَحَدٍ ... فَالْحَقُّ فِي خَيْرِ الْوَرَى مُحَمَّدِ

فائدة ٥١

إِجَابَةُ الدُّعَاءِ وَجْهٌ ثَامِنٌ ... وَهُوَ لِإِثْبَاتِ الْمَرَامِ ضَامِنٌ

فَإِنَّهُ إِذَا دَعَى خَيْرُ الْبَشَرِ ... أُجِيبَ فَوْرًا بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ

فَكَمْ دَعَى لِلنَّاسِ بِالرَّخَاءِ ... وَكَمْ دَعَا أَيْضًا عَلَى الْأَعْدَاءِ

فَكَانَ مَا شَاءَ مِنَ الدُّعَا حَصَلْ ... أُجِيبَ مِنْ غَيْرِ تَرَاخٍ وَمَطَلْ

وَقَدْ مَضَى فِي سَابِقِ الْأَشْعَارِ ... نُبَذٌ وَيَكْفِيكَ لِلِاسْتِبْصَارِ

فائدة ٥٢

أخبر بالغيب رسول الله — فدار في الألسن والأفواه

ذكرت فيما مر سندا وافرا — وصدقه مما يكون ظاهرا

لا ريب أن الغيب في الكبرات — ليس بموجود لدى الانبياء

فهو نبي عربي صادق — منكره معاند منافق

فرند ٥٣

قد كان في خير الورى أوصاف — لم يفتقد بعدها واصاف

لها من الكمال حظا وافرا — وقد حوى الخلق الرضي الطاهرا

محاسن النفوس والأبدان — اجتمعت في مصطفى المنان

قد جمع العلوم والأعمالا — وأكمل الأخلاق والأحوالا

بحيث كان الاجتماع أنظر — من خارق العادة في نوع البشر

فرند ٥٤

أحكام شرع المصطفى جميلة — جيدة محمودة جليلة

في أمره المصلحة الكاملة — في نهيه المفسدة الحاصلة

وكل ما أتى به خير البشر — ففيه وجه الحسن للعقل ظهر

ألا ترى قربان من كان تقي — فإنه منبع خير ونقي

إذ فيه ذكر الله مما يوجد — وذكر من سواه فيه يفقد

وطاعة العبيد في العفو أن — لا يذكروا غير الموالي في الزمن

والذكر للطاعة قطعا غاية — وللعبادات لدينا آية

ثم زكاة المال للفقير — من باب الارفاق بلا تنكير

وانظر إلى الداية في المأكل — طريقة العبد بوجه أكمل

وهكذا احكامه في المدبر ... وفي قصاص النفس حفظ الانفس

وهكذا آداب الاستنجاء ... قد وردت بأكمل الانحاء

وحفظ الاموال على الاوصياء ... تثبت في شرع الرسول المحترم

كم حكمة في حرمة الاسكار ... ظاهرة في نظر الاخيار

وجوب صوم للانام تخلية ... وهكذا تحلية وتجلية

وفيه كسر الشهوات الفانية ... وهو مقو للعقول بان فيه

وانظر الى الاطعمة المحللة ... طيبة جميلة مدللة

وحرم التنافر للطبايع ... مبدل العقل بخبث واقع

وحرمة الخبث من حيث البدن ... في كتب الطبيب قد ما اعلن

وكلف المرأة بالتستر وفي ... تكليف مرء بزيادة فهي

فقد ذكرنا

وقد ذكرنا سر ما اشتبه ... في مشكلات العلم منا فانتبه

والعدل في احكام الازواج فشا ... وكلها بحكمة العقل نشا

ولو ذكرت طرق الاسرار ... وقفت في نهاية الاعصار

طال بنا الكتاب طولا وملا ... فاكتفينا للب بالقدر الاقل

وبعض الاصحاب ببعض اهتدى ... صنفت في هذا كتاب الهدى

فريد

كان رسول الله فخر العرب ... في حالة الصبا بلا ام واب

ليس له مال ولا اعوان ... علمه الحجة والبرهان

فشمر الذيل وجد الجد في ... ابطال ما رام على وجه خفي

وكان كل الناس في خصومته ... من اجنبي او من العمومة

فاجتمع الأشرار في الأعوان ... وقاتلوا مفتخر الأخيار

فقاتل الناس بلا غشيان ... وصار منصورا بنصر الباري

فانجلى الباطل من أديان ... وهو بعون الملك المنان

فهو من الخارق للعادات ... وذاك معدود من الآيات

فرند

إجابة الدعاء في الأعصار ... بعينه لسيد الأبرار

وهكذا إكرامه السادات ... والأولياء من خارق العادات

والحرف في اللطف الخفي الوارد ... في جملة الأمور والمقاصد

وهكذا الماء عن قبور الأولياء ... الكاملين العلماء الأتقياء

وبعثه الإمام في الأيام ... معجزة لمفخر الأعلام

فرند

الناس أصناف ثلاث في الزمن ... فناقص النفوس ممن قد علن

ولم يكن فيهم صفات كاملة ... في بعضهم تلك الصفات حاصلة

لكنه ليس بقادر على ... تكميل غيره وهو مما قد خلا

وبعض الإنسان بذات كامل ... به كمال الغير أيضا حاصل

وهو لدينا ثالث الأصناف ... من أعظم الأنام والأشراف

ونحن سميناه بالرسول ... وهو مطاع الناس والمفضول

وذلك التكميل في العلم حصل ... ويحصل التكميل منه في العمل

من هو بالتكميل صار أكملا ... يكون بين الأنبياء أفضلا

وإذ عرفت حاصل الكلام ... نفصل المقصود في المقالة

عند قدوم مفخر الامكان ‏ قد ملأ الدنيا من الطغيان

وكل من في الهند قبل كان كفر ‏ الهتهم نجم السماء والقمر

ومذهب المجوس ما بين العجم ‏ قد كان كالنار على راس علم

بيوت نيران ديار العجم ‏ كان من المشهور والمسلم

ضلالة اليهود كالشمس جلت ‏ توراتهم بالقطع مما بدلت

طغيانهم يجوب في الافواه ‏ قد غيروا دين كليم الله

ثم النصارى في ضلال وخطر ‏ والكفر في اقوالهم قد اشتهر

الى الاقانيم الثلاث مالوا ‏ بثالث الثلاث من قالوا

بطلان هذا القول كالشمس ‏ الى ضرورة العقول قد بلغ

عبادة الاوثان في قوم العرب ‏ وخلوهم عن الكمال والادب

وظلمهم

وظلمهم قد شاع في ضرب المثل ‏ ولم يزالوا في قتال وجدل

وينهبون المال والقبائلا ‏ ويأسرون النسوة الحلائلا

فقام فخر العالمين المصطفى ‏ اظهر للانام دينا يصطفى

فاكمل العلوم والاعمالا ‏ واحسن الصفات والافعالا

فهو رسول خاتم وافضل ‏ ودينه من كل دين اكمل

فرند

احسن برهان لفخر العرب ‏ من باب الالزام على اهل الكتب

الانجاح بكتاب سابق ‏ قد ادعوا بانه من خالق

وهو من التوراة والانجيل ‏ زبور داود من التنزيل

وارميا كذاك شعيا النبي ‏ حيقوق من هذا كذا وحي الصبي

وان يكونوا غير واطول الزمن   وحي اليها الانبياء ذي المنن

وكان من لطفنا لا اله الا احد   ابقاء ما دل على محمد

فزند

في اول الاسفار في التورية   يا ارش لخا كلام قد عني

فخاطب الله خليل الله   بانني اخترت ذبيح الله

جعلته الكثير في المعدود   بنسله محمد الموعود

من نسله هذا انجب الاثنا عشر   اعزة الناس واشراف البشر

وهو على حقية الاسلام   من اعظم البرهان في الايام

فنذر

قد قال في التورية في ناسوطا   حكى عن اسرائيل ان تكلما

مع ابنه

مع ابنه وهو يهودا وعلم   ان يريد الموت قد كان الم

من ان تاج الملك والسلطان   ليقطع عن اولاده طول الزمن

حتى اتى الله بمن ينتظر   وهو يقينا احمد المنتظر

اذ بعد ما كان الرسول قد ظهر   لم نر لليهود سلطان البشر

ولم يكن عيسى من المعهود   اذ هو من قبايل اليهود

ودار في زمان داود   سلطنة اليهود في الاقوام

وبعده ملك اليهود كان   وصاحب الزمان عنه بان

واثر ايضا من اليهود في   مذاهب اليهود فهو نافي

فزال سلطان اليهود الفخرة   من بعد ما اوحى خير البررة

وهو لديهم حجة معجزة   جازمة ملزمة معتبرة

فرند ٤١

قد قال فيها حين ما موسى رحل … في اول الپارا اش انه نقل

ان الاله الناس من سينا ظهر … اضاء من سعيا وهو مشتهر

ثم تجلى وافاض من جبل … پاران في المقصد انه حصل

ظهور احكام الاله الناس من … وبعدهم من ربية الروحين

وجبا الطور كليم الله … قصته سعيا الروح الله

جبال پاران جبال مكة … ومبعث النبي جبال بكة

فرند ٤٢

في خامس الاسفار ما اوحي … موصيه موسى وهو فيها فانتبه

ان نبي اخوانكم فيهم رجل … يكون مثلي هو من جبل الرسل

يلزمكم

يلزمكم عن الاله الاحد … اطاعة الرسول انه محمد

وليس عيسى من نبي الاخوان … لانه منهم لدى الاعيان

ومثله لم يك ايضا فيهم … في نسل اسمعيل هذا بعلم

فليس هذا من سوى محمد … عليه رضوان الاله الاحد

فرند ٤٣

قد قال في پاراش شوفطيم … وصيته فيها من الكليم

الى يهود بنبي هو من … اخوانهم طاعته كان من

ولم يرد عيسى بهذا ابدا … لانه من ولدهم من بدا

فهو من ابناء ذبيح الله … وهو النبي مبدي من عبد الله

فرند ٤٤

قد قال في كتاب شعيا المرسل　　في وصف من يأتي بوحي منزل

ان له دينا يكون اسهلا　　اليسر بالتدريج وحي نزله

كتابه اشكل من توريته　　والوحي في غير مكان آت

وذلك القرآن في المنبا　　فهو النبي اشكل للقصا

وانه يشتمل الحقائقا　　من كل علم وحوى الدقائقا

فرند

قد قال في الواحد والعشرين من　　كتاب شعيا وهو فيما من

قال اري على الحمير رجلا　　وراكب البعير ايضا قد جلا

وقال قد اري ضيا للاسد　　حافظ دين الواحد الفرد الصمد

فراكب الحمير روح الله　　راكب ناقة حبيب الله

حافظ

حافظ دين الله ايضا احمدا　　قصد الاسلام بهذا النظم

في ذلك الكتاب هذا اكثرا　　فراجع العالم حتى تخبرا

فرند

قد كان في السابع والتسعين　　مرموز مكنون زبور قد علن

فقال في وصف نبي موعد　　بانه يأتي عليه توجد

سحابة تمنع حر الشمس عن　　جسم النبي المستنير المؤتمن

وهذه العلامة المعتبرة　　توجد في مفخر خير البرية

فرند

قد قال يأتي مقتدى　　منزه عن ريبة الوسواس

وليس من اولادهم　　فهو نبي قرشي عربي

لأن ما شيح بهرون انتسب … وهكذا عيسى فهذا قد عجب

فرند ٦٨

قد قال في ثالث شيما على … مذابح الرسول لكان نزلا

يا أيتي زمنا هو كالنار … لم يبق للظالم فيه من عرق

ادريس فيه ايليا وهو علي … اذ في لسان القوم هذا قد جلي

فيقلبون العين بالهمز كما … العكس من لغاتهم قد علما

فرند ٦٩

قد انزل الله على حيقوق … في ثالث السيما من يأتي يوق

صلى على المبعوث من انسان … من جانب الجنوب من فاران

وقال في توصيفه من البشر … بجبرة في تلك الايام ظهر

والبيت

والبيت قد ذبح عن الاوثان … وهو لنا من اعظم البرهان

فرند ٧٠

عن ارميا في سطر قد نزل … يذبح للقربان لله رجل

في جانب الشمال في ارض على … شاطئ نهر فرات فانجلا

فرند ٧١

بين في كتاب بن نحاس … وهكذا في لسان الناس

واسمه قد كان نخماب النبي … عبر بعضهم بروحي للصبي

اخبر بالاسلام ما كان خلا … اخبر بوقعة في كربلا

فرند ٧٢

قد قال في الانجيل ايضا مرقس … امر النبي بحيث لا يلتبس

إن كنتم استنكفتم عن امري … بعد نبي هو بالامر قمن

ابن امينس وتلك السنه … حجة هذا في البيان كامنة

بيان هذا السر ان اليسر … اخر الاسماء يزاد فخفي

وذاك في لسان الانجيل … بيان اسم لام مما قد ظهر

فوالد الرسول عبد الله … فهو محل الريب والاشتباه

لان هذا الاسم مما قد صدق … على جميع الناس وهو ليس

على الرجال حمل هذاك … اذ هو في لسانهم لا ينضبط

وليس للمسيح ايضا والد … فذلك الحمل لديهم فاسد

٧٣
فند

قد كان من انجيل متى ظهر … من ان عيسى بالرسول اخبر



وانه يبعث من قوم العرب … قوته تكون اعجب العجب

وليس لي مرتبه ان احملا … تعاليه فذاك مما قد جلا

٧٤
فند

لعل التثليث بفصل ثامن … انجيل مرقس بهذا امنا

ابن امينس يحيى ومعه … قد كان ايليا ولكن تبعه

اول هذين رسول عربي … وحيدر ثانيهما صهر النبي

ولو اطلنا النظم مما قد ذكر … من كتب السماء ما كان حصر

٧٥
فند

بطلان توريته الانبياء … برهانه عند العقول واضح

فقال في مواضع ثلاثة … قصته هرقون مع القهار

فقال في بار اشكى نبا — من ان هرون بالاخ خبيا

قد امر الانام في صنع البقر — وقال في اخر هرون اقر

بصنعه العجل وفيها قد كفر — ان اله الناس قد كان غضب

لصنعه العجل وقد اراد ان — يهلكه وهو نبي قد علن

وكيف جاز للنبي والولي — ان يأمر الانام بالشرك الجلي

وان تكن مصلحة قضت بها — ثم عقول الناس لا ترضى بها

٧٦

فريد

قد اسند التوراة شيئا قد قبح — الى نبي مرسل منه افتضح

فقال لوط قد زنى لما خرج — من صومعة ثم على طود عرج

ببنته الكبرى وبالصغرى زنى — من بعد شرب الخمر وهو علنا

فكيف جاز

فكيف جاز الخمر والزنا على — من كان بالوحي نبيا مرسلا

٧٧

فريد

قد قال فيها بنت يعقوب النبي — كانت زنت وكان ذا من عجب

وان هرون ومريم ما لا — في حق موسى وكذلك قالا

كلمنا الله كما كلم به — موسى بن عمران الكليم فانتبه

وقد زنى موسى كليم الله — وهو كلام بالفساد واه

٧٨

فريد

قد قال ان الله لما قد علم — معصية الناس على الخلق ندم

٧٩

فريد

قد قال ان ربنا قد نزل — حتى يرى ما كان في الارض فعل

من القصور والبنا والجدر والجسم منفي بعقل والبر

فرند ٨٠

سجود يعقوب النبي قد سطر لاخته عليا اسبعا قد ذكر

اذ وجهها كان كوجه الله وهو بعيد عن رسول الله

فرند ٥١

قد قال في التورية خالق الامم لعبده موسى الكليم المحترم

انت لفرعون اله خالق اخوك هرون نبي صادق

مثلك الى الناس وهذا غلط وليس عند العقل ما ينضبط

فرند ٨٢

وسفر هدبا بريم مختلف في حاصل الاسفار منها قد نفي

وانه

وانه اجلاهم بخت النصر فانتفت التورية وهو قد ظهر

وقد خلت عن جنة والنار وافتقد المعاد في الاخبار

تهديدهم بالقتل والنهب وما سمى بالطاعون فهو علما

فرند ٥٣

لم يك في الانجيل اعجاز ادى بمذهب الصوفي كلا اجرى

فرند ٨٤

في اول الفصول من انجيل يكتب عن متى بلا تبديل

من ان يوسف الذي يدعى ابا الى خليل الله كان انتسبا

بتسعة ثم ثلاثين ابا وكان في الانجيل لوقا كتبا

في عاشر الفصول ان النسبا ثلاثة من بعد خمسين ابا.

فهو تناف بين لا يدفع　　وفي اساميهم خلاف شنيع

فائدة ٨٥

الاختلاف في الاناجيل　　ينظر فيها كان كالشمس علن

ولو اطلنا في اختلافهم　　طال بنا الكلام في لدن

فائدة ٨٦

كفى ببطلان النصارى ما عهد　　من انهم قالوا بتثليث فسد

والحكم بالتثليث والاتحاد　　افسد من عبادة الانداد

فائدة ٨٧

مثل رسول الله ممن يجتهد　　وذلك القول لدينا قد فسد

لنا على ذلك ما قدم في　　مباحث العصمة فهو قد قفي

ثم لنا

ثم لنا عليه ما اخبر به　　في آية الكتاب فانظر واعتبر

اقسم بالنجم وذا اذا هوى　　ما كان ما ينطق هذا عن هوى

وليس ذا الا بوحي احدي　　يوحى الى رسوله محمد

وقال ايضا كل من عصى النبي　　يكون هذا في ضلال عجب

وقال ما آتيكم الرسول في　　بيان الاحكام فامره قفي

وما نهيكم فانتهوا ليشهد　　فاتبعوني دل ايضا فاعتبر

وقال في القران لا تقدموا　　وهو دليل محكم مقدم

فان تنازعتم عليه شاهدا　　فردهم الى الرسول عاضد

اطاعة الرسول والنبيان　　كان باذن الملك المنان

قال اطيعوا الله والرسول في　　ما قاله لحكمه مما قفي

وقوله تلقاء نفسي متبع   فالاجتهاد للرسول قد نعي

وقال ما يفعل بكم ان اتبع   شيئا سوى وحي الاله المتبع

وما نهى عن غير علم قد شهد   وما عن الظن نهى ايضا عضد

وقوله من يطع الرسول قد   اطاع حكم الخالق الفرد الصمد

وقوله فليحذر الذين عن   امر الرسول خالفوا وهو علن

فرند

الشيخ يحتج على الانصار   بقوله الامام من احبار

وقال في كلالة القرآن   ان كنت اخطات فمن الشيطان

وقال ثاني الشيوخ الخلفا   كيف ارد حكم فخر الانبيا

اذ قال عثمان برد الحكم   اغلط في قول له مسلم

وحين

وحين ما عيب على عثمان   بخلفه مفخر الاعيان

فلم يقل بالاجتهاد افعل   بل كان في احكامه باول

وقال شيخ الخلفاء الرشدة   في خطبة اولى له مقتصد

ان كنت اخطات بحكم الناس   فجنبوا عن ريبة الوسواس

وحين ما اضحى كان خرج   بعسكر بامر من كان عرج

فارسل الكتاب الى هذا عمر   وقد راو خلاف امر قد امر

فقال شيخ الخلفاء ما ارى   خلاف ما كان رسول قد يرى

وقد روى رواة هذا الدين   في موضع اكثر من خمسين

من انه قد قال هذا العمر   لولا علي لسكنت في سقر

خاتمة

استبشروا يا أيها الإخوان — نثار اللؤلؤ والمرجان

مقاطع المنثور في الفرائد — رغماً لأنف الخصم والمعاند

كم لك فيها من سهام صائبة — وليس في لبانها من عائبة

برهانها كالشمس في الظهور — بل هو كالنور الذي في الطور

ومنه صدق الدين مما قد بدى — نور على نور بهذا يهتدى

أرجو بهذا من الرحمن — مغفرة الآثام والعصيان

أهديت إلى الإمام الهمام العلامة العلام

وكل هذا من إفاضات الرضا — وهو سليل المصطفى المرتضى

لأنني شرعت فيه في السفر — ختمته بعد الرجوع في الحضر

فرغت منها في سرار رجب — في أحد وكان وقت المغرب

بعد ثمانين من الاثنين — من بعد ألف وكذا المأتين

تبري

تبري ثم بشرى للطلاب المهرة وأرباب الألباب الخبرة و
السلاك البررة وقد الك الأعلام من الخبرة حيث برز إليهم
عقد درر الفرائد فقد علا على الفرائد ولوح من الرموز المرموزة
المكنونة والكنوز المكنوزة المذخورة وقد احتوى على
معارج مناهج المواقف والمقاصد وحاز من جواهر الأفكار الأبكار
وحاز في العلا عن صفحات صحائف الأحبار والأخبار كيف و
هذا المنظوم مع الوجازة والاختصار في الإنباء عن
نبأ النبوة وجد مع ضيق العبارة في إتقان العقائد
الحقة الحقيقية في غاية التشييد والتأكيد والتشديد
وهو السيف المسلول من الملك المعبود على العيس والعنود

وزمرة الغاوين الهالكين من اليهود وبيده درر مصنفه
فقد فاق الاقران في كل باب أعطى التدريس حقه وبلغ سلم
العلو وجه ان تكلم في الحكمة والكلام فكأنه علم الهدى
وان نطق في الفقه والاصول والدراية والرجال فكأنه العلامة
في التأسيس وان غاص في بحار النحو والصرف والبلاغة
واللغة فكأنه نجم الائمة بلا تلبيس وان بحث في الهيئة
والحساب والرمل والجفر والاسطرلاب فهو محقق الطوسي
من غير تدليس وان شعر ونظم في لغة العرب والعجم كان نظمه
فوق طوق الفرد وسبق الطوسي وامرء القيس بل لا ثاني
له في فن التدريس وكما يشاهد امؤلفه الفقير

وقد

وقد تلمذ على صاحب الضوابط والنتائج وكد لائل الاحكام
وجم غفير من العلماء الاعلام وقد فرغ بعد ان من مؤلفات زادت
في اكثر العلوم العقلية والنقلية منها كتاب لسان الصدق في
الاصول ومنظومة الالفية في الاصول وشرحها وبدائع الاحكام
في شرح شرائع الاسلام زاد عن عشر مجلدا ولم يتم ومواعظ
المتقين ومتن منظومة الامام وهي الفية وشرحاها الصغير والكبير
وتذكرة العلماء واسرار المصائب وشرح وجيزة الدراية
وشرح دعاء السحر ومنظومة الفرائد في التوحيد والعدل وهي
الفية وتعليقة المطول وتعليقة شرح الجامي وتعليقة
السيوطي في مجلد وشرح الف باتا وشرح الامثلة تشتمل على

سبعين ايراداً عليها وتفسير سورة القدر وشرح الصمدية
تعليقة القوانين في مجلد ورسالة الأوفاق ورسالة الرمل ورسالة
الجفر ومنظومة في المربع وكتاب مشكلات العلوم كتبت منه الى
الآن ثلث مجلدات وشرح حديث كميل في السؤال عن الحقيقة
وشرح الخوله ومنظومة في الدراية ومنظومة في القواعد
الكلية الفقهية وهي الفية ومنظومة القرائن في النبوة
وهي الفية وتعليقة على قواعد الشهيد والشرح على
شرح الفاضل الخفري لحديث هل رأيت رجلاً ورسالة
فارسية في الفقه تزيد عن اربع عشرة رسالة وكتبه في علم
الصرف تزيد عن ستة واغلاط الكبرى وهي تشتمل على

خمسة

خمسة وستين ايراداً على الكبرى واسرار وصايا الرضا ورسالة
في علم القراءة ورسالة في لغة الاضداد ورسالة في حرمة
التبعية والتشبيه وآداب المتعلمين وكتاب الانشاءات
وشرح ابجد وحواشي المعالم ورسالة ترتيب افعال
الصبي وديوان الاشعار في المصيبة ومجمع المصائب
نظماً في المصيبة وديوان المراثي ورسائل في مسائل
متفرقة في الفقه استدلالاً وهي اثنتا عشرة رسالة
ورسالة في شرح بعض فقرات دعاء كميل ورسالة في
فضيلة فاطمة بنت موسى وكراماتها وشواهد شرح
الجامي وشواهد المطول وشواهد الملا محسن وشرح

دعاء شهر رجب و بحر البكاء في المصيبة نظماً و شرح
دعاء ليلة الجمعة و شرح الزيارة الرضوية و شرح مبحث
صحة السلب من القوانين و حواشي الروضة و حواشي القوانين
و شرح اشعار الائمة في المناجات و رسالة في عدم تعين
تقليد الاعلم و نظم البيان و البديع و شرح ديباجة المطول
المعاني
و شرح ديباجة شرح الشمسية و نظم المنطق و نظم في
الكلام و شرحه و منظومتان في اداب المناظرة و شرح
الملا محسن و زاد المسافرين و رسالة في المغالطة و
رسالة في احوال المصنف و تاليفاته و شرح اشعار
الامير و شرح بعض اشعار المثنوي و رسالة في الموشات

السماعية

السماعية و شرح حديث ابي الاسود و تفسير اخر سورة
القدر و شرح لغز الشيخ بهائي و رسالة في
المضحكات و رسالة الالغاز الجفنية
و غير ذلك جزاه الله
خيرا و الله
ولي
التوفيق قد ختم كتابته في ثامن شهر رمضان شهور سنة ١٢٥٣
من الهجرة النبوية المصطفوية

[illegible]
كربلائي محمد علي طهراني